

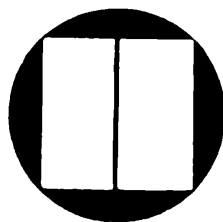
روزهای روحوش

ساموئل بکت

ترجمه: منیژه کامیاب و حسن بایرامی



روزهای خوش



انتشارات پیام

حق چاپ محفوظ

هزار و یکصد جلد از این کتاب در تاریخ اسفندماه ۱۳۴۸ در چاپخانه زر چاپ شد.

ساموئل بکت

روزهای خوش

بازی در دوپرده

ترجمه‌ی

منیژه کامیاب

حسن بایرامی

"Que voulez – vous, Mcnsieur ? C' est
Les mots; on n'a rien d' autre."

« بکت به يك منتقد »

کلمات بمحض اینکه شنیده می شوند میمیرند .
هر کلمه پیش از آنکه فرصتی بدست آورد ، با
کلمه ی بعدی محو میشود، طوری که گفته هادرپایان
بی معنی جلوه می کنند. مثل موسیقی مهجوری که
انسان برای اولین بار می شنود .

«سلیا» به «مورفی»

آدم‌ها :

ویننی : زنی در حدود پنجاه سال.

ویلی : مردی در حدود شصت سال.

پرده اول

صحنه علفزار سوخته‌ای را نشان می‌دهد که در وسط بصورت خاکریز مانندی برآمده شده است ، شیب‌های ملایم خاکریز تاجلو و دو طرف صحنه ادامه دارد . پشت خاکریز شیب تند دارد . حداکثر سادگی و تقارن در دکور بکار رفته است .

نورخیره کننده .

زمینه دکور دشتی است صاف و بی انتها و آسمانی که در دور دست بهم میرسند .

وینی، زنی چاق در حدود پنجاه سال که جوانتر از سنش نشان میدهد،

بلوند ، بابازوها و شانهای لخت ، بالاتنه‌ی کوتاه ، سینه‌ی بزرگ که گردن بند مرواریدی در گردن دارد ، تا کمر در قسمت مرکزی خاکریز فرو رفته . خوابیده است و دستهایش راجلو روی زمین قرار داده و سرش را روی دستهایش گذاشته است .

در سمت چپش روی زمین کیف سیاه جاداری دیده میشود ، کیف خرید ، و در سمت راستش يك چتر تاشوی آفتابی زنانه دیده میشود كه نوک دسته آن از جلدش بیرون آمده است .

در پشت خاکریز ویلی روی زمین خوابیده است . سکوت طولانی . صدای زنگ کرکننده‌ای در حدود ده ثانیه بگوش میرسد و بعد قطع می‌شود . وینی بیحرکت است . سکوت . صدای زنگ با شدت بیشتری در حدود پنج ثانیه بگوش میرسد . وینی بیدار می‌شود . صدای زنگ قطع میشود . سرش را بلند می‌کند و به جلو خیره می‌شود . سکوت طولانی . راست می‌نشیند . دستهایش را صاف روی زمین می‌گذارد ، سرش را به عقب می‌برد و به افق خیره میشود سکوت طولانی .

وینی: (در حالیکه بافق خیره شده است .) باز هم به روز بهشتی دیگر . (مکث . سر عقب . نگاه روبرو . مکث می‌کند . دستهایش را قفل می‌کند و بروی سینه‌اش می‌گذارد ، چشمهایش را می‌بندد . لبها در حدود پنج ثانیه حرکت می‌کند بی آنکه حرفهایش مفهومی داشته باشد . لبها بیحرکت می‌شوند . دستها همانطور درهم باقی میمانند . با صدائی بم) :

بخاطر مسیح آمین (چشمها باز ، دستها باز ، بطرف خاکریز

بر میگردد . مکث . دوباره دستها را قفل می کند و روی سینه می گذارد . چشمهایش را می بندد . لبهایش در حدود پنج ثانیه تکان میخورد بی آنکه حرفی مفهوم شود . باصدای بم .) برای دنیای بی انتها آمین . (چشمها باز . دستها باز . بطرف خاکریز بر میگردد . مکث میکند .) شروع کن وینی . (مکث) روز تو شروع کن وینی . (مکث می کند . بطرف کیف بر میگردد و بدون آنکه آن را از جایش تکان دهد در آن شروع به جستجو میکند . مسواکی از آن بیرون می آورد ، دوباره برمی گردد ، خمیر دندان له شده ای را بیرون می آورد ، به جلو بر میگردد . سر خمیر دندان را باز می کند . سرش را روی زمین می گذارد و با فشار زیادی کمی خمیر دندان روی مسواک می گذارد ، خمیر دندان را در یک دست نگاه می دارد و با دست دیگر شروع به مسواک زدن دندانهایش می کند ، از سمت راست برمی گردد که آب دهانش را به پشت خاکریز بریزد در این حالت به ویلی خیره می شود آب دهانش را بیرون می ریزد . گردنش را کمی بیشتر به عقب دراز می کند . باصدای بلند) هو . . . ! (مکث . بلندتر) هو . . . ! (مکث . به جلو بر میگردد و تبسمی بر لبانش دیده میشود . مسواک را زمین می گذارد .) طفلکی ویلی - (خمیر دندان را خوب بررسی می کند ، تبسم محو می شود .) - تموم شده - (بدنبال سر خمیر دندان می گردد .) - خب - (آنرا پیدا می کند .) - دیگه کاریش نمیشه کرد - (سر خمیر دندان را می بندد .) - یکی از اون چیزای کهنه - (خمیر دندان را زمین می گذارد .) - یکی دیگه از اون چیزهای کهنه و قدیمی - (بطرف کیف بر می گردد) - کاریش نمیشه کرد (در کیف به جستجو می پردازد .) - نه ، نمیشه - (آینه ی کوچکی بیرون می آورد ، به جلو برمی گردد .) - خب - (دندانهایش را

در آینه خوب نگاه می کند .) - طفلکی ویلی - (در حالیکه دندانهای جلورا باشت امتحان میکند . بطور نامفهوم) - خدای بزرگ! - (در حالیکه لب بالا را عقب می کشد تالنه دنداناش را معاینه کند، نومیدانه) خدای بزرگ ! - (در حالیکه گوشه‌ی دهانش را به عقب می کشد و دهانش را باز کرده است، نومیدانه) - ای خوبه - (گوشه‌ی دیگر، نومیدانه) بدتر نشده (معاینه را تمام می کند. صدا عادی) - نه بهتر، نه بدتر - (آینه را زمین می گذارد .) - نه تغییری -- (انگشتانش را با علف پاك می کند .) - نه دردی - (بدنبال مسواك می گردد) حتی یه زره - (مسواك را بر میدارد.) او نیچه که مهمه اینه که - (دسته‌ی مسواك را نگاه میکند.) - هیچی مثل اون - (دسته را نگاه میکند. می خواند.) - خالص. . . چی ؟ (مکث. مسواك را زمین می گذارد.) - آه آره - (بسمت کیف برمی گردد .) - طفلکی ویلی - (در کیف بجستجو می پردازد) - نه اشتیاقی - (جستجو می کند .) - برای چیزی (عینکش را که در جلد است بیرون می آورد .) - طفلکی ویلی - (جلد را زمین می گذارد .) - خواب ابدی - (عینك را باز میکند.) هدیه عالی - (عینك را بجشم می زند) - به عقیده من چیزی نیس که بشه لمسش کرد - (بدنبال مسواك می گردد، مسواك را بر می دارد) همیشه اینو گفتم - (به دسته‌ی مسواك نگاه می کند) کاش میتونستم بهش برسم - (به دسته‌ی مسواك نگاه می کند . میخواند) اصل... خالص

... چی ؟ - (مسواک را زمین می گذارد) - بالاخره کور میشم -
 (عینک را از چشمش برمی دارد) - خب - (عینک را به زمین می گذارد)
 - باندازه کافی دیده ام - (در سینه اش بدنبال دستمال میگردد).
 - حالا - (دستمال تاشده ای را در می آورد) - فکر میکنم - (دستمال
 را تکان می دهد) - راستی اون شعر چی بود ؟ (یک چشمش را پاک می کند)
 - وای وای بر من - (چشم دیگرش را پاک می کند) - اونچه تا حالا
 دیده ام - (بدنبال عینک می گردد) - خب (عینک را برمی دارد) نمیتونستم
 نه بینمشون (شیشه عینک را هامی کند. پاکش می کند) یا شایدم میتونستم
 (عینکش را پاک می کند) - نور مقدس - (عینکش را پاک می کند) - از
 تاریکی ، از میان شعله های سرکش دوزخی بیرون بیا - (دیگر
 عینکش را پاک نمی کند، صورتش را بطرف آسمان می کند. مکث. سرش را
 به سمت عقب می برد . به پاک کردن عینک ادامه می دهد، دست از پاک
 کردن نمیکشد، سرش را از طرف راست به عقب میبرد پائین را نگاه
 می کند .) هو . . . ؟ (مکث . به جلو برمی گردد . تبسمی بر لبهایش
 دیده میشود، به پاک کردن عینک ادامه می دهد. تبسم از بین میرود) هدیه عالی
 (دیگر عینک را پاک نمیکند ، عینک را بر زمین می گذارد .) کاش
 میتونستم بهش برسم - (دستمال را تا میکند) - خب - (دستمال را
 در سینه اش می گذارد) - نمیتونم شکایت کنم - (بدنبال عینک
 می گردد) نه، نه - (عینک را برمی دارد) نباید شکایت کنم - (عینک
 را جلوی چشمش نگاه میدارد ، از پشت آن نگاه می کند) - بازم جای

شکرش باقیه - (از پشت شیشه‌ی دیگر نگاه می‌کند). - نه دردی -
 (عینک را بجشم می‌زند) حتی یه ذره - (بدنبال مسواک می‌گردد) - اونچه
 که عجیبه اینه که (مسواک را برمی‌دارد) - هیچی مثل اون نیس -
 (دسته‌ی را نگاه می‌کند) فقط گاهی سردردهای خفیف (دسته را
 نگاه می‌کند، می‌خواند) ضمانت شده . . . اصل . . . خالص
 . . . چی ؟ - (از نزدیکتر نگاه می‌کند) کاملاً خالص . . . -
 (دستمال را از سینه‌اش درمی‌آورد) - خب - (دستمال را تکان
 می‌دهد) بعضی وقتا به می‌گرن خفیف - (دسته مسواک را پاک می‌کند).
 میاد - (پاک می‌کند) بعد میره (هنوز همانطور پاک می‌کند) آه، آره
 (در حال پاک کردن) چه موهبتی ، چه موهبتی (دیگر پاک نمی‌کند).
 نگاه مات. درمانده - شاید مدعاها بی اثر نباشن (مکث، نومیدانه، سرپایین
 به پاک کردن ادامه می‌دهد، دست از پاک کردن میکشد، سر بالا، آرام.
 چشمهایش را پاک می‌کند. دستمال را تلمی کند، آنرا در سینه‌اش
 می‌گذارد. به دسته مسواک نگاه میکند. می‌خواند). - با ضمانت کامل
 . . . کاملاً خالص . . . - (از نزدیکتر به آن نگاه می‌کند).
 کاملاً خالص. . . (عینک را برمی‌دارد، عینک و مسواک را زمین می‌گذارد
 و به روبرو خیره میشود) چیزای پیر. (مکث) چشای پیر. (مکث طولانی)
 ادامه بده وینی. (بدور خود نگاه می‌کند، چتر را می‌بیند آنرا برمی‌دارد و
 دسته بلندی از جلد آن بیرون می‌کشد. ته چتر را بادست راست
 می‌گیرد، برمی‌گردد و چتر را بطرف ویلی دراز می‌کند) هو . . . !

(مکث) ویلی (مکث) هدیه عالی. (بانوک چتر ضربه‌ای به او می‌زند.)
 کاش بهش میرسیدم. (دوباره ضربه‌ای می‌زند، چتر از دستش
 رهایی شود، به پشت خاکریز می‌افتد. بلافاصله توسط دست نامرئی
 ویلی پس داده می‌شود.) متشکرم عزیزم. (چتر را به دست چپ می‌دهد.
 به جلو برمی‌گردد و دست راستش را خوب نگاه می‌کند.) چروکیده
 (چتر را به دست راست می‌دهد، دست چپ را خوب بررسی می‌کند)
 بدتر نشده (سر بالا. باخوشحالی) نه بهتر، نه بدتر، نه تغییری. (مکث)
 نه دردی (سرش را به عقب دراز می‌کند و به ویلی نگاه می‌کند در
 حالیکه ته چتر را در دست گرفته) بین عزیزم خواهش می‌کنم
 دوباره از من فرار نکن، ممکنه بهت احتیاج داشته باشم (مکث)
 روتو از من برنگردون. (به جلو برمی‌گردد، چتر را به زمین
 می‌گذارد. دودستش را نگاه می‌کند، آنها را با علف‌ها پاک می‌کند.)
 شاید انعکاس نوره (بسمت کیف برمی‌گردد، در آن به جستجوی پردازد.
 رولوری از آن بیرون می‌آورد. آنرا بالا نگه میدارد، سرعت بوسه‌ای
 بر آن می‌زند، آنرا سر جایش می‌گذارد. دوباره در کیف به جستجو
 می‌پردازد و شیشه‌دوای سرخ‌رنکی که تقریباً خالی است از آن بیرون
 می‌آورد، به جلو برمی‌گردد. بدن بال عینک می‌گردد، آنرا به چشم می‌زند
 برچسب آنرا می‌خواهد.) افسردگی... کم هوشی...
 بی‌اشتهایی... برای نوزادان... خردسالان
 ... بزرگسالان... شش قاشق غذاخوری... (سر بالا، تبسم)
 - طبق معمول! - (تبسم از بین می‌رود. سرپائین می‌خواند) - هر روز

قبل وبعد از . . . هر وعده غذا . . . تأثیر . . . (از نزدیکتر نگاه می کند) . . . آنی. (عینک را برمی دارد، آنرا زمین می گذارد شیشه را در مقابل چشمانش نگه میدارد، در آنرا باز می کند سرش را عقب می برد و يك غلپ می خورد ، شیشه و سر آنرا بطرفی که ویلی نشسته است پرت می کند. صدای شکستن بگوش می رسد.) آه بهتر شد (بطرف کیف بر می گردد ، در آن به جستجوی پردازد، ماتیک از آن بیرون می آورد به جلو بر می گردد، ماتیک را نگاه می کند.) تموم شده (به دنبال عینک می گردد) خب (عینک را بچشم می زند و بدنبال آینه می گردد.) نباید شکایت کنم . (آینه را برمی دارد ، به لبهایش ماتیک می زند.) راستی اون شعر چی بود ؟ (بکارش ادامه می دهد) آه ای خوشیه های بر باد رفته (بکارش ادامه می دهد) آه ای غم جاودانی (ماتیک می زند. و حرکت ویلی او را از کارش باز می دارد. ویلی بلند می شود و می نشیند. وینی آینه و ماتیک را بر زمین می گذارد و گردش را دراز می کند و به ویلی نگاه می کند. مکث. پشت سر بموی ویلی که قطره قطره خون از آن می چکد از پشت سرازیری خاکریزی دیده می شود. وینی عینکش را که پایین آمده بالا می زند . مکث . دست ویلی با دستمال ظاهر می شود. آنرا روی سرش پهن می کند، ناپدید می شود. مکث. دست ظاهر می شود بایك کلاه حصیری که نوار خالداري دور آن است، آنرا کج بر سر می گذارد، ناپدید می شود مکث وینی گردش را دراز می کند

عقب و پائین را نگاه می‌کند.) قبل از اینکه آفتاب بسوزوننت،
 زیر شلواریت رو بپوش عزیزم . (مکث) نمیپوشی؟ (مکث)
 هافهمیدم توهنوزم کمی به ازاون دوا داری. (مکث) خوب بمال
 عزیزم. (مکث) حالا اون یکی رو. (مکث). به جلو برمی‌گردد،
 به روبرو خیره می‌شود. (باشادی) اوه مٹ اینکه امروزم میخواد
 یکی ازاون روزای خوش‌باشه ! (مکث). شادی از بین
 می‌رود . عینک را از چشم برمی‌دارد و به ماتیک‌زدن
 ادامه می‌دهد. ویلی روزنامه را باز می‌کند. دستها دیده نمی‌شود. روزنامه
 و پشت کله ویلی دیده می‌شود. وینی ماتیک‌زدن را تمام می‌کند و در
 آینه که کمی دورتر قرار دارد به لبه‌هایش نگاه می‌کند .
 پرچم قرمز . (ویلی ورق می‌زند. وینی ماتیک و آینه را زمین
 می‌گذارد، بطرف کیف برمی‌گردد.) پرچم رنگ و رورفته.
 ویلی روزنامه را ورق می‌زند . وینی در کیف به جستجو می‌پردازد،
 کلاه بی‌لبه کوچکی که پره‌های آن مچاله شده است بیرون می‌آورد.
 به روبرو برمی‌گردد . کلاه را مرتب می‌کند و پره‌های آنرا صاف
 می‌کند آنرا بطرف سرش می‌برد و ژستهای مختلف بخود می‌گیرد
 در حالی که ویلی به روزنامه خواندن مشغول است .

ویلی: پدر مقدس و تعمیدی دکتر کارولوس در وان خفه شد.

مکث

وینی:

(نگاه به روبرو، کلاه در دست، با اشتیاق) چارلی هانتر! (مکث)
 چشم‌امو می‌بندم - (عینک را برمیدارد و اینکار را می‌کند، کلاه
 در یک دست، عینک در دست دیگر، ویلی روزنامه را ورق می‌زند.)
 - حس می‌کنم دوباره روی زانوی او نشسته‌م تو باغ «بورو-
 گرین»، زیر درختها (مکث. چشمهایش را بازمی‌کند، عینک
 می‌زند، با کلاه بازی می‌کند.) چه خاطرات خوشی!
 (مکث.) کلاه را به طرف سرش می‌برد و
 ژست‌های مختلف می‌گیرد، ویلی مشغول روزنامه خواندن است)
 برای جوانان شیک پوش افتتاح می‌شود.

ویلی:

مکث. وینی کلاه را بطرف سرش می‌برد، ژست می‌گیرد،
 عینک را برمی‌دارد، به روبرو نگاه می‌کند، عینک در یک دست
 کلاه در دست دیگر.

وینی:

اولین شب نشینی! (مکث طولانی) دومین شب نشینی!
 (مکث طولانی. چشمهایش را می‌بندد) اولین بوسه! (مکث. ویلی
 روزنامه را ورق می‌زند. وینی چشمهایش را باز می‌کند.) آقای
 جانسون یا جانستون یا شایدم جان استون. سبیل‌های پرپشت،
 گندمگون (مؤدبانه) تقریباً بور. (مکث) تویه کارگاه کوزه‌گری
 ولی یادم نیست کارگاه کی، ماکه کارگاه نداشتیم، اونم کارگاه
 نداشت. (چشمهایش را می‌بندد) کوزه‌ها رو می‌بینم. (مکث)
 توده‌های بهم ریخته کوزه و سفال. (مکث) سایه‌هایی که بین

قفسه‌ها دارن تیره‌تر میشن. (مکث. چشم‌هایش را بازمی‌کند.) عینک
میزند، کلاه را بسمت سرش میبرد، ژست میگیرد، ویلی مشغول
روزنامه خواندن است.

ویلی: به يك جوان فعال نیازمندیم.

مکث. وینی با عجله کلاه را بر سرش می‌گذارد و به دنبال آینه
می‌گردد.

ویلی روزنامه را ورق می‌زند. وینی آینه را بر می‌دارد، کلاه را
وراندازی کند، آینه را زمین می‌گذارد، بطرف کیف برمی‌گردد،
روزنامه دیگر دیده نمی‌شود. وینی در کیف به جستجو می‌پردازد،
يك ذره بین بیرون می‌آورد، به جلو بر می‌گردد، بدنبال مسواك
می‌گردد، روزنامه دوباره دیده می‌شود، ویلی با روزنامه تاشده
خودش را باد می‌زند، دست ویلی دیده نمی‌شود، وینی مسواك را
برمی‌دارد و از پشت ذره بین به دسته آن نگاه می‌کند.

وینی: با ضمانت کامل..... (ویلی دیگر خود را باد نمی‌زند) ... کاملاً

خالص... (مکث. ویلی به باد زدن ادامه می‌دهد. وینی از نزدیکتر

به مسواك نگاه می‌کند. می‌خواند) با ضمانت کامل... (ویلی دیگر

باد نمی‌زند) ... کاملاً خالص... (مکث. ویلی به باد زدن

ادامه می‌دهد. وینی مسواك را زمین می‌گذارد، دستمالش را

بیرون می‌آورد، عینک را برمی‌دارد و آنرا پاك می‌کند

عينك را بچشم می زند ، بدنبال ذره بین می گردد ، آنرا برمی دارد ،
پاك می کند ، ذره بین را زمین می گذارد ، بدنبال مسواك می گردد ،
آنرا بر می دارد و دسته اش را پاك می کند ، مسواك را زمین
می گذارد ، دستمال را سر جایش می گذارد ، ذره بین را برمی دارد ،
بدنبال مسواك می گردد . آنرا بر می دارد و دسته اش را از پشت
ذره بین نگاه می کند .

با ضمانت کامل . . . (ویلی دیگر باد نمی زند) . . . كاملا
خالص ... (مكث. ویلی به باد زدن ادامه می دهد) ... از موی ...
(ویلی دیگر باد نمی زند. مكث) ... خوك پرواری ... (مكث. ویلی
ذره بین و مسواك را زمین می گذارد ، روزنامه ناپدید می شود. ویلی عینك
را برمی دارد و آنرا زمین می گذارد. به روبرو خیره می شود.)
از موی خوك پرواری. (مكث) همینکه که برام عجیبه حتی به
روزم نمیگذره که (لبخند) بقول قدما (لبخند از بین می رود)
به چیزی به معلومات آدم اضافه نشه – هر قدر هم جزئی
باشه، بشرط آنکه آدم به خورده به خودش زحمت بده .
(دست ویلی ظاهر می شود و يك كارت پستال در آن دیده می شود که
آنرا كاملا جلوی چشمش گرفته است.) حالا اگه به به علتی زحمت
بیشتر امکان نداشته باشه، چرا دیگه باید چشم رو بست و (چشمش را
می بندد) به انتظار روز نشست – (چشمهایش را باز میکند) – روز
خوش ، روزی که جسم ذوب بشه و شب ماه صدها ساعت

طول بکشه. (مکت) این تنها تسلی منه، وقتیکه حس ترحمم رو از دست میدم و شبیه به جونور وحشی می شم. (درحالیکه بطرف ویلی برمی گردد.) امیدوارم بفهمی چی میگم - (کارت پستال را می بیند. و به پائین خم می شود) اون چیه دستت، میشه ببینم؟ (دستش را دراز می کند و ویلی کارت را به او می دهد. دست پرموی ویلی دیده می شود گوئی چیزی می خواهد بدهد. دست ویلی باز میشود و تا زمانی که کارت را می گیرد در همین حالت میماند. وینی به جلو برمی گردد و کارت را نگاه می کند.)

خداوندا اونا میخوان چیکار کنن! (بدنبال عینک می گردد، آنرا بچشم می زند و کارت را بررسی می کند.) سر تا پا کثافته! (کارت را نگاه می کند.) آدم عفش میگیره! (در انگشتان ویلی بی صبری دیده می شود. وینی ذره بین را جستجو می کند، آنرا برمی دارد و کارت را از پشت آن نگاه می کند. مکت طولانی.)

اون مرتیکه فکر میکنه چیکار داره می کنه؟ (از نزدیکتر نگاه می کند.) اوه نه! (بی صبری در انگشتان ویلی مشاهده می گردد، وینی آخرین نگاه طولانیاش را به کارت می اندازد. ذره بین را زمین می گذارد. لبه کارت را با انگشت سبابه و شست دست راست میگیرد، سرش را برمیگرداند، بینی اش را با انگشت سبابه و شست دست چپ می گیرد.) پیف! (کارت را می اندازد.) ورش دار بیر! (دست ویلی ناپدید می شود. بلافاصله دستش دوباره ظاهر می شود و

کارت را بالا نگه می‌دارد . وینی عینک را از چشمش برمی‌دارد ،
 آنرا بزمین می‌گذارد ، به‌رو برو خیره می‌شود . مادامیکه وینی به
 اینکارها مشغول است ویلی کارت را از زوایای مختلف و فاصله‌های
 مختلف با لذت نگاه می‌کند . (از موی خوک پرواری . (باحیرت)
 خوک پرواری دقیقاً یعنی چه؟ (مکث نومیدانه .) خوک رو میدونم ولی
 خوک پرواری یعنی چه؟ (حیرت ازین می‌رود) خب مهم نیس ،
 من همیشه می‌گم به روزی برمی‌گرده- اینه که برام عجیبه -
 همه چی برمی‌گرده . (مکث) همه چی ؟ (مکث) نه ، نه همه چی .
 (لبخند) نه ، نه . (لبخند ازین می‌رود) همش نه (مکث) فقط
 به قسمتیش . (مکث) به روز ، به روز قشنگ ، روزی که
 منتظرش نیستی . (مکث) همینکه برام عجیبه . (مکث . بطرف
 کیف برمی‌گردد ، دست و کارت ناپدید می‌شود ، در کیف به جستجو
 می‌پردازد ، بیحرکت می‌ایستد گوئی چیزی را که می‌خواهد یافته
 است .) نه . (به جلو برمی‌گردد ، لبخند می‌زند) نه ، نه . (لبخند
 ازین می‌رود) آروم وینی . (به روبرو خیره می‌شود . دست ویلی
 دوباره دیده می‌شود ، کلاهش را برمی‌دارد و با کلاه ناپدید
 می‌شود .) بعد چی ؟ (دست دوباره دیده می‌شود ، دستمال را از
 روی سرش برمی‌دارد و با دستمال ناپدید می‌شود . به‌تندی گوئی به
 هیچکس توجهی ندارد .) وینی ! (ویلی سرش را خم می‌کند و
 دیگر دیده نمی‌شود .) بالاخره چی ؟ (ویلی بینی‌اش را با سروصدای

زیاد پاک می کند ، سر و دستش دیده نمیشود ، وینی بر میگردد و باو نگاه میکند. مکث . سر ویلی دوباره دیده می شود . مکث. دست ویلی با دستمال دیده می شود ، آنرا روی سرش میاندازد و بعد ناپدید می شود . مکث . دست با کلاه ظاهر میشود ، آنرا کج روی سرش می گذارد ، ناپدید میشود . مکث .) کاش میذاشتم بخوابی . (به جلو برمی گردد . متناوباً علفها را می کند . سرش را بالا و پائین میبرد .) چه خوب میشد، اگه میتونستم تنهایی رو تحمل کنم، منظورم اینه که پشت سرهم حرف بزنم و کسی هم نباشه که گوش کنه . (مکث) نه که خیال کنم حالام خیلی گوش میکنی، نه ، ویلی (مکث) روزهای هس که هیچی نمیشنوی. (مکث) ولی روزهای هم هس که جواب میدی . (مکث) من بهر حال حرفامو میزنم حتی موقعی که تو جواب نمیدی یا شایدم نمیشنوی ولی بهر حال میدونم شنیده میشه ، آخه منکه فقط با خودم حرف نمیزنم ، تو برهوت که نیستی حتی برای به لحظه نمیتونم اینو تحمل کنم (مکث) حرف زدن تنها انگیزه زنده بودن منه . (مکث) در صورتیکه اگه تو مرده بودی ، یا میرفتی و منو تنها میذاشتی من تمام روزو چیکار میکردم یا چیکار میتونستم بکنم . منظورم از صبح تا غروب، هیچی فقط به روبرو خیره می شدم با لب های کلید شده . (مکث طولانی . او اینکار را میکند . دیگر علفها را نمیکند.)

بدون اینکه حرفی بزنم تا موقعیکه بمیرم . هیچی سکوت
 اینجارو بهم نمیزد مگه گاهگاهی که شیشه‌ی عینکمو ها میکردم ،
 یا خنده‌ی کوتاهی که از ییاد آوردن لطیفه‌های گذشته سر میدادم .
 (مکث ، لبخندی میزند . نزدیک است به خنده ملایمی تبدیل شود که
 ناگهان تغییر حالت میدهد و مضطرب میگردد .) آه موهام !
 (مکث) اونارو برس کشیدم ، شونه کردم ؟ (مکث) شاید کردم .
 (مکث) باید کرده باشم (مکث) این تنها کاریه که میتونم بکنم .
 (مکث) بعضی‌ها همه کار میتونن بکنن (مکث) تمام کارائی که
 آدم میتونه بکنه (مکث) این کار بشره (مکث) جزء طبیعت بشره
 (به خاکریز نگاه میکند ، به بالامینگرد) ضعف بشره (به نگاه
 کردن ادامه میدهد .) ضعف طبیعی (به کارش ادامه میدهد) نه
 شونه‌رو میبینم نه برس‌رو (به بالا نگاه میکند . متحیر به طرف
 کیف برمیکردد و در آن به جستجو میپردازد .) شونه اینجاس .
 (به جلو برمیکردد بازهم متحیر به طرف کیف برمیکردد و به جستجو
 میپردازد .) برس هم اینجاس (به جلو برمیکردد ، با حیرت)
 شاید بعد از استفاده اونارو سر جاشون گذاشتم (مکث . نومیدانه) ولی
 معمولاً اینکارو نمیکنم همرو دور و ورم پخش میکنم و روز
 که تموم شد اونارو به دفعه جمع میکنم (لبخند میزند) مثل
 همیشه (لبخند محو) مٹ اینکه ... یادم میاد ... (ناگهان بسا
 بی توجهی) خب مهم نیس ، همیشه میگم بعداً هم میتونم اونارو

شونه کنم (مکث . با تعجب) اونارو ؟ (مکث) یا اونو ؟ (مکث).
 اونو شونه کنم ؟ (مکث) نه مٹ اینکه همیشه . (مکث . کمی
 بطرف ویلی میچرخد.) ویلی تو چی میگی ؟ (مکث. کمی بیشتر
 برمیگردد) تو چی میگی وقتی که از موهای حرف میزنی
 اونارو یا اونو ؟ (مکث) موهای سرتو میگم . (مکث. کمی بیشتر
 برمیگردد.) موهای سرت ویلی ، چی میگی وقتی از موهای
 سرت حرف میزنی اونارو یا اونو ؟
 مکث طولانی .

ویلی

اونو .

وینی

(به جلو برمیگردد. با خوشحالی) آه . امروز خیال داری بامن
 حرف بزنی. پس امروز روز خوبی خواهد شد ، یکی دیگه
 از همون روزهای خوش . (مکث) خب ، چی میگفتم، ها
 موهام ، خب باشه بعد . (مکث) کلام - (دستش را بطرف
 کلاهش میبرد.) رو سرمه . آره هس (دستش را پائین میآورد.)
 حالا نمیتونم ورش دارم (مکث) ببین زمانی هس که نمیتونی
 کلاتو ور داری حتی اگه زندگیت مطرح باشه . بعضی وقتا
 نمیتونی بذاریش ، بعضی وقتا نمیتونی ورش داری . بارها
 بخودم گفتم کلاتو بذار سرت وینی، کار دیگه ای نمیتونی
 بکنی، حالا ورش دار وینی، مٹ دخترای خوب، به نفعته ،
 ولی تو نکردی . (مکث) نمیتونستی . (مکث . دستش را بالا

میبرد . تارموئی را از زیر کلاهش درمی آورد ، آنرا جلوی چشمش میگیرد ، مثل يك آدم لوچ بآن نگاه میکند . بعد رهایش میکند . دستش را پایین می آورد .) اونروز وقتی آخرین مهمون رفته بود گفتی طلائیهِ - (بادستش ادای بلند کردن گیلاس مشروب را در می آورد .) بسلامتی موهای طلائی ... امیدوارم همیشه ... (صدایش میشکند) ... همیشه ... (دستش را پائین می آورد . سر پایین . مکث . آهسته .) اونروز ، (مکث نومیدانه .) کدوم روز؟ (مکث . سربالا . صدا طبیعی) حالا چی ؟ (مکث) کلمات دیگه قادر نیستن ، زمانی هس که حتی کلماتم دیگه نمیتونن منظور آدمو برسونن (کمی بطرف ویلی برمیکردد) اینطور نیس ویلی؟ (مکث . کمی بیشتر برمیکردد.) ویلی مگه زمانی نیس که حتی کلماتم دیگه نمیتونن منظور آدمو برسونن ؟ (مکث . به جلو برمیکردد .) اونوقت تا زمانی که اونا دوباره قدرت پیدا کنن آدم چیکار باید بکنه ، موهاشو شونه کنه ، اگه قبلا نکرده یا شك داره که نکرده ، ناخنهاشو درست کنه ، اگه لازم باشه ، بازم خوبه اینکارا هس . منظورم اینه که . (مکث) همه ی منظورم اینه که . (مکث) چیزی که عجیبه اینه که حتی به روزم نمیگذره - (لبخند) - بقول قدما - (لبخند محو) - بدون اینکه آدم به توفیق - (ویلی پشت سرایش خاکریز می افتد ، سرش ناپدید می شود . ویلی بطرف صدا برمی گردد .) اجباری

نداشته باشه . (وینی گردنش را دراز می کند و به پشت خاکریز نگاه می کند .) دیگه برو تو لونه ات ویلی ، باندازه ی کافی خودتو نشون دادی . (مکث) هر کاری میگم بکن ، خودتو پهن نکن زیر این آفتاب جهنمی ، برگرد تو لونه ات . (مکث) زود باش ویلی . (ویلی بدون آنکه دیده شود بطرف لانه اش میخزد .) آفرین حالا شدی پسر خوب . (با چشم مسراو را تعقیب میکند .) سرتو اول نکن تو احمق اونوقت چطور میخوای برگردی ؟ (مکث) ها حالا شد ... طرف راست ... حالا عقب عقب برو تو . (مکث) میدونم آسون نیس ولی نتیجه اش بهتره (مکث) وازلینتو جا گذاشتی . (وینی باو که برای برداشتن وازلین برمیگردد نگاه می کند .) سرش ! (وینی باو که بطرف لانه اش برمیگردد نگاه میکند . عصبانی) بهت گفتم سرتو اول نکن تو ! (مکث) یه ذره بیشتر بطرف راست . (مکث) گفتم طرف راست . (مکث . عصبانی) پشتتو بیار پائین ! نمیتونی ؟ (مکث) خب . (مکث) خوبه . (تمام این راهنمایی ها با صدای بلند ادا می شود . بعد با صدای معمولی . همچنان بطرف ویلی .) صدامو میشنوی ؟ (مکث) خواهش میکنم ویلی فقط بگو آره یا نه ، صدامو میشنوی ، فقط بگو آره یا هیچی نگو . (مکث)

ویلی : آره .

وینی : (به جلو برمیگردد با همان صدای قبلی) حالا چی ؟

- ویللی : (عصبانی) آره .
- وینلی : (کمی آهسته تر) حالا چی ؟
- ویللی : (عصبانی تر) بله .
- وینلی : (بازهم آهسته تر) حالا چی ؟ (کمی بلندتر) حالا چی ؟
- ویللی : (با خشونت) بله !
- وینلی : (با همان صدای قبلی) از تف خورشید هراس مدار . (مکث)
- شنیدی چی گفتم ؟
- ویللی : (عصبانی) بله .
- وینلی . (با همان صدای قبلی) چی ؟ (مکث) چی ؟
- ویللی : (عصبانی تر) هراس مدار !
- مکث .
- وینلی : (با همان صدای قبلی) از چی ؟ از چی هراس مدار ؟
- ویللی : (با خشونت) هراس مدار !
- وینلی : (با صدای معمولی، سریع و نامفهوم) ویلی من میفهمم که تو میخوای خوب باشی و خیلی بخودت زحمت میدی ، حالا میتونی استراحت کنی منم دیگه مزاحمت نمیشم مگه مجبور شم .
- منظورم اینه که اگه حوصله‌م سر بره که خیلی کم اتفاق میافته، فقط اگه فکر کنم تو میشنوی حتی اگه واقعاً هم نشنوی همین برام کافیه . اگه حس کنم تو اونقدر دور نیستی و میتونی صدامو بشنوی یا احتمالاً طرف صحبت‌م باشی ، همین برام

کافیه ، نه فکر کنی دلم نمیخواه تو حرفامو گوش کنی ، یا
 دلم میخواه تورو ناراحت کنم یا همینطوری من و من کنم
 و تو هم چیزی از حرفام نفهمی . (مکث. برای نفس تازه کردن)
 شك . (دوتا از انگشتانش را روی قلبش میگذارد . آنها را روی
 قلبش حرکت میدهد. مایستند.) همین . (آنها را به آهستگی حرکت
 میدهد.) دور و ور اس. (دستش را پائین می آورد) او، بدون شك
 زمانی میرسه که وقتی بخوام حرفی بزنم باید مطمئن شم
 قبلی رو فهمیدی یا نه و بعد زمانی میرسه که باید با خود حرف
 زدن رو یاد بگیرم ، چیزی که تحملش برام خیلی مشکله .
 (مکث) یا با لبهای کلید شده به روبرو خیره شدن رو. (اینکار
 را میکند) تمام روز . (همانطور) نه . (لبخند میزند) نه ، نه .
 (لبخند از بین میرود) کیف حتما هست . (به طرف کیف برمیکردد.)
 باید باشه . (به جلو برمیکردد) من اینطور فکر می کنم. (مکث)
 حتی اگه تو هم بری ویلی . (کمی بطرف او برمیکردد) تو
 میخوای بری ویلی ، مگه نه؟ (مکث. بلندتر) تو بهمین زودی
 میری ویلی ، اینطور نیس ؟ (مکث . بلندتر) ویلی ! (مکث .
 گردنش را به عقب دراز میکند، و به پائین به او نگاه می کند .)
 پس تو کلاتو ورداشتی ، خوبه. (مکث) اونطور که چونتو رو
 دستات گذاشتی با اون چشمای آبی همیشگی که تو تاریکی
 میدرخشه باید بگم خیلی راحت بنظر میای . (مکث) راستی

نمیدونم تو میتونی از اونجا منو ببینی ؟ (مکث) نمیتونی ؟
 (به جلو برمیکردد) خب معلومه - این درست نیس که فکر
 کنم چون آدم یکی رو می بینه اون یکی هم باید آدمو ببینه ،
 اینو زندگی بمن یاد داده . (مکث) آره ، فکر میکنم زندگی ،
 چیز دیگه ای همیشه گفت . (کمی به طرف او برمیکردد) ویلی اگه
 همون جایی که هستی چشاتو برگردونی طرف من میتونی
 منو ببینی ؟ (کمی بیشتر برمیکردد) - ویلی چشاتو بلند کن
 بمن بگو میتونی منو ببینی ، اینکارو بخاطر من بکن ، منم
 تا اونجایی که بتونم میام عقب . (اینکار را می کند. مکث)
 نمی کنی ؟ (مکث) خب، مهم نیس . (با نا اراحتی بجلو برمیکردد)
 امروز زمین خیلی سفته، شاید من چاق شدم، نه فکر نمیکنم.
 (مکث. کمی گنگ. چشمه پائین) شاید مربوط به گرمای زیاده .
 (با دست زمین را نوازش میکند.) همه چی بزرگ میشه ، بعضی ها
 بیشتر. (مکث . ضربه میزند) بعضی ها کمتر. (مکث نومیدانه) خوب
 میتونم بفهمم الان به چی داری فکر می کنی ، میگی گوش
 کردن بس نبود حالا باید نیگاشم بکنم. (مکث) نومیدانه خب
 حق داری. (مکث. نومیدانه) خیلی هم حق داری. (مکث. نومیدانه)
 آدم نباید توقع زیادی داشته باشه، که اینم کم اتفاق میافته - (صدا
 می شکند ، شبیه زمزمه) - یا بهتر بگم اگه به خودت نیگاه کنی
 میتونی آدمای دیگه رو ببینی - اونچه که احتیاج دارن- آرامش
 آرامش داشتن - شایدم ماه - آره شایدم همیشه اونو میخوان.

(با دستش زمین را نوازش می‌کند، ناگهان میایستد . سرزنده .)
 اوه ، اینوبیین ! (سرش را بطرف زمین خم می‌کند با ناباوری)
 مٹ اینکه اینم زنده‌س . (بدنبال عینک می‌گردد . آنرا بچشم
 میزند بیشتر خم می‌شود . مکث) یه مورچه‌س ! (بجای خود برمی‌گردد . جیغ
 می‌زند) . یه مورچه ویلی ، یه مورچه‌ی زنده ! (ذره‌بین را
 برمی‌دارد ، باز به طرف زمین خم می‌شود ، از پشت ذره‌بین نگاه
 می‌کند) کجا رفت ؟ (نگاه می‌کند) آه ! (رد پای مورچه را روی
 علفها دنبال می‌کند) یه چیزی مٹ یه گلوله‌ی سفید کوچولو
 تو دستاشه . (رد پای مورچه را دنبال می‌کند . دست بیحرکت ،
 مکث) . رفت تو . (به یک نقطه از پشت ذره‌بین خیره می‌شود . بلند
 میشود . ذره‌بین را بکناری می‌گذارد . عینک را از چشم برمی‌دارد
 و به روبرو خیره می‌شود . عینک در دست) مٹ یه گلوله‌ی سفید
 کوچولو .

مکث طولانی . می‌خواهد عینک را به زمین بگذارد .

ویلی : تخم‌شه !

وینی : (بهمان حال باقی میماند) چی ؟

مکث .

ویلی : تخم‌شه (مکث) آب دهنشه .

وینی : (درهمان حالت) چی ؟

مکث .

ویللی: آب دهنش!

مکث . عینک را به زمین می گذارد ، به روبرو خیره می شود .
 وینلی: (زمزمه می کند) خدا ! (مکث . ویلی به آرامی میخندد . پس از لحظه ای وینلی نیز با او می خندد . آنها به آرامی میخندند . ویلی نمیخندد . وینلی لحظه ای به تنهائی میخندد . ویلی نیز با او میخندد . باهم می خندند . وینلی نمی خندد . ویلی لحظه ای به تنهائی میخندد . ویلی نیز دیگر نمیخندد . مکث . صدا طبیعی .) آه ، ویلی چقدر خوشحالم که دوباره صدای خنده ی تورو شنیدم . مطمئن بودم من دیگه هیچوقت نمیخندم ، تو هم نمیخندی . (مکث) شاید بعضی ها مارو کمی بی ادب بدونن ولی نیستیم . (مکث) کی میتونه بهتر از این قادر مطلق رو بزرگ کنه جز اینکه بشوخی- هاش بخنده بخصوص به بیمزه هاش ؟ (مکث) بنظرم تو هم با من هم عقیده ای ویلی . (مکث) شایدم تو به یه چیز دیگه میخندیدی ! (مکث) خب ، چه اهمیتی داره ، من همیشه اینو میگم ، میدونی ، تا زمانیکه آدم ... راستی اون شعرچی بود؟ وحشیانه میخندد ... چیزی از میان ژرف ترین رنجهای وحشیانه میخندد . (مکث) ولی حالا ؟ (مکث طولانی) ویلی اونوقت من دوست داشتنی بودم ؟ . (مکث) من هیچوقت دوست ، داشتنی بودم ؟ (مکث) سوء تفاهم نشه ، نپرسیدم منو دوست داشتنی یا نه ، اینو که هر دو خوب میدونیم ، فقط پرسیدم اصولا

دوست داشتنی بودم یا نه . (مکث) نه ؟ (مکث) نمیتونی بگی !
 (مکث) خب می فهمم که دارم اذیت میکنم. تو بیشتر از اونی
 که باید، کردی . حالا استراحت کن ،دیگه مزاحمت نمیشم ،
 مگه مجبور شم ، فقط اگه بدونم صدامو میشنوی یا تقریباً
 میشنوی همین برام ... بهشته - (مکث) خیلی از روز گذشته.
 (لبخند) مثل همیشه . (لبخند از بین میرود.) ولی هنوز برای آواز
 من یه کمی زوده . (مکث) زود شروع کردن اشتباه بزرگیه ،
 میدونم . (به طرف کیف برمیکردد.) کیف حتماً هست. (در حالیکه
 به کیف نگاه می کند.) کیف . (به جلو برمیکردد.) راستی میتونم
 بگم تو کیف چی هست ؟ (مکث) نه . (مکث) اگه یه نفر از راه
 برسه و ازم بپرسه ، وینی تو اون کیف سیاه بزرگ چی داری
 میتونم جواب دقیقی بهش بدم ؟ (مکث) نه . (مکث) هیشکی
 واقعاً نمیدونه چه گنجیه ، (مکث) چه مایه تسلی یه . (برمیگردد
 به کیف نگاه کند) آره ، کیف هست . (به جلو برمی گردد) ولی
 یه چیزی بمن میگه کیف رو خراب نکن وینی ، ازش استفاده
 کن ، بذار کمکت کنه ، موقعیکه لازمه ، ولی به آینده هم
 فکر کن ، یه چیزی بمن میگه آینده رو هم ببین ، زمانی که
 کلماتم قدرتشونو از دست میدن - (وینی چشمهایش را می بندد.
 مکث . چشمهایش را باز می کند.) - کیف رو خراب نکن . -
 (مکث . برمی گردد به کیف نگاه می کند.) ولی یه دفعه که عیبی

نداره . (به جلو برمی گردد ، چشمهایش را می بندد ، بازوی چپش را دراز می کند . دستش را در کیف فرو می برد و رولوری بیرون می آورد . با تنفر) بازم تو ! (چشمهایش را باز می کند ، رولور را جلوی رویش می آورد و با دقت به آن نگاه می کند . آن را در دستش سبك سنگین می کند) آدم فکرمی کنه اونقدر سنگینه که وقتی آخرین تیرهارو بزنه دسترو پائین میاره . ولی نه میاره . همیشه در اوج ، مثل برونینگ . (مکث) برونی... (کمی بطرف ویلی برمیگردد) ویلی ، برونی رو یادت میاد ؟ (مکث) راستی یادت میاد چطور منو کلافه کردی که اینو ازت دور کنم ؟ بیرش وینی ، بیرش قبل از اینکه خودمو از بدبختی خلاص کنم . (بجلو برمیگردد . مسخره آمیز) از بدبختی ! (رو به رولور) همین که تو اونجا هستی برای من یه تسلی یه ، ولی ازت خسته شدم . (مکث) دیگه میذارمت کنار ، آره همین کار رو می کنم . (رولور را سمت راست روی زمین می گذارد) اونجا، از امروز به بعد جای تو اونجاس . (لبخند) مثل همیشه ! (لبخند محو) ولی حالا ؟ (مکث طولانی) ویلی جاذبه زمین همونه که قبلا بود . (مکث) آره این احساس رو بیش از پیش دارم که اگه زمین باین شکل - (ثست میگیرد) منو نیگر نداشته بود بسادگی در آبی فضا غوطه ور میشدم . (مکث) شایدم به روز زمین منو رها کنه و بذاره برم ، نیروش اونقدر زیاده که ممکنه تمام اطراف منو

بشکنه و منو رها کنه . (مکث) ویلی تو تا حال حس نکردی
داری به بالا کشیده میشی ؟ (مکث) تا حالا حس نکردی باید
به چیزی چنگ بزنی ؟ (مکث کمی بطرف او میچرخد) ویلی .
مکث

ویلی : کشیده بشم ؟

ویدی : آره عزیزم ، بطرف بالا ، مثل عنکبوت . (مکث) نه ؟
(مکث) حس نکردی ؟ (مکث) خب معلومه ، این یه قاذون
طبیعه ، همیشه همین طوره ، فقط بستگی به این داره که آدم
کی باشه و در چه موقعیتی . اونچه که من میتونم بگم فقط
در مورد حالای خودم صدق میکنه نه برای اون موقعی که
من جوون بودم... نادون... (مردد سر پائین) ...خوشگل...
شاید دوست داشتنی . (مکث . سر بالا) منو ببخش ویلی ،
همه اش از ناراحتیه . (صدا عادی) بهر حال چقدر خوبه که
تو اینجا هستی ، مثل همیشه ، شاید بیداری ، شاید همه
حرفامو می فهمی ، شاید بعضی هاشو . چه روز خوبیه اگه
همین طوری پیش بره . (مکث) چه خوبه که اینجا هیچی رشد
نمی کنه . فکرشو بکن اگه همه چی می خواست رشد بکنه
اونوقت چی میشد . (مکث) فکرشو بکن . (مکث) آه ، چه
موهبتی . (مکث طولانی) دیگه چیزی ندارم بگم (مکث) برای
این لحظه . (مکث . برمی گردد به کیف نگاه کند . به جلو برمی گردد .

لبخند می زند.) نه ، نه . (لبخند از بین میرود. به چتر نگاه میکند.)
 فکر می کنم میتونم - (چتر را برمی دارد) - آره اگه بخوام
 میتونم بازش کنم. (با زحمت زیاد شروع به باز کردن چتر میکند
 متناوباً کارش حرفهایش را قطع می کند .) آدم از ترس اینکه
 نکنه زود باز کرده باشه - هی می بنده - هی باز میکنه - بالاخره
 روز میگذره - بدون اینکه بموقع باز کرده باشه (حالا چتر
 کاملاً باز است. به طرف راست می چرخد و چتر را بدون هدف می چرخاند.)
 آه آره . کمتر چیزی هس که بشه گفت ، کمتر کاری هس
 که بشه کرد ، روزهایی هس که آدم میترسه بمونه ، زمان
 بگذره و زنگ خوابو بزنین ، اونوقت دیگه چیزی نداره بگه
 کاری نداره بکنه. روزها همینطور میگذرن، زنگم زده میشه
 بدون اینکه چیزی گفته باشی ، بدون اینکه کاری کرده باشی
 (چتر را بلند می کند) همینه که وحشتناکه . (در حالیکه چتر را
 جلو می آورد) باید جلوشو گرفت . (به روبرو خیره می شود، در
 حالیکه چتر را با دست راستش گرفته است . مکث بسیار طولانی)
 اونوقت زیاد عرق می کردم . (مکث) ولی حالا بندرت . (مکث)
 گرما بیشتر شده (مکث) عرق کمتر . (مکث) اینه که برام
 عجیبه . (مکث) آدم خودشو به شرایط مختلف عادت میده.
 (چتر را به دست چپ می دهد . مکث طولانی .) دستو خسته میکنه
 (مکث) اگه راه بری دستت خسته نمیشه (مکث) فقط وقتی

یه جا هستی (مکث) این تجربه‌ی عجیبیه . (مکث) شنیدی چی
گفتم ، ویلی ، اگه نشنیده باشی خیلی ناراحت می‌شم .
(چتر را با دو دست می‌گیرد . مکث) بالا که نیگارش میدارم
دستم خسته میشه ، ولی نمیتونم بذارمش زمین . (مکث) بالا
که هس بیشتر خسته‌ام می‌کنه ولی باز نمی‌تونم بذارمش
زمین (مکث) عقل بهم میگه بذارش زمین وینی . اونکه
کاری برات نمی‌کنه . بذارش زمین . خودتو با یه چیزدیگه
مشغول کن . (مکث) نمی‌تونم . (مکث) نه ، نمیتونم تکون
بخورم . (مکث) اگه قرار باشه دوباره حرکت کنم باید یه
اتفاقی بیافته . یه اتفاق تازه ، یه تغییر (مکث) ویلی .
(ملایمتر) کمکم کن . (مکث) نمی‌کنی؟ (مکث) لااقل بهم
بگو بذارش زمین . من هم حتماً اینکارو می‌کنم . مثل همیشه
مطیع و سربراه . (مکث) خواهش میکنم ویلی . (ملایم) رحم داشته
باش (مکث) نمیگی! (مکث) نمیتونی بگی؟ خب سرزنشت
نمی‌کنم ، اصلاً من که خودم نمیتونم حرکت کنم چطور
میتونم ویلی خودمو برای حرف نزدن سرزنش کنم . (مکث)
جای شکرش باقیه که من میتونم حرف بزنم (مکث) خیلی
عجیبه وقتی آدم میتونه حرف بزنه نمیتونه حرکت کنه ، وقتی
میتونه حرکت کنه دیگه نمیتونه حرف بزنه . (مکث) آه آره
چه موهبتی . (مکث کامل ، چتر آتش می‌گیرد . دود بلند

می‌شود - (در صورت امکان با شعله می‌سوزد . وینی عطسه می‌کند ، به بالا نگاه می‌کند . چتر را طرف راست به پشت خاکریز پرت می‌کند . گردنش را دراز می‌کند تا سوختن چتر را تماشا کند . مکث) آه ای زمین ، ای خاموش کننده‌ی جاودانی . (به جلو برمی‌گردد) من حتم دارم این قبلا اتفاق افتاده ، ولی کی ؟ یادم نمیاد . (مکث) تو یادت نمیاد ویلی ؟ (کمی بطرف او برمی‌گردد) یادت میاد کسی این اتفاق افتاد . (مکث گردنش را به عقب دراز می‌کند که او را نگاه کند.)

تو اصلا میدونی چه اتفاقی افتاده ویلی ! (مکث) بازم قهر کردی (مکث) ببین (مکث) بین من ازت نمیخوام بهم بگی همه‌ی اتفاقات رو حس می‌کنی یا نه . فقط میخوام مطمئن شم که با من قهر نیستی . (مکث) چشمات مث اینکته بسته‌س ولی مطمئنم بسته بودنشون معنای خاصی نداره . (مکث) ویلی به انگشتتو بلند کن ، خواهش می‌کنم ویلی ، اگه کاملاً بی‌حس نیستی به انگشتتو تکیه کن . (مکث) اینکارو بخاطر من بکن ویلی ، خواهش می‌کنم . فقط انگشت کوچیکتو . اگه هنوز حس داری . (مکث ، با شادی) آه حالا هر پنج تا شو ، تو امروز چقدر خوبی . حالا میتونم با خیال راحت تموم روز رو بگذرونم . (دوباره به جلو) آره وقتی به اتفاقی میافته که قبلا اتفاق نیافتاده و با وجود این

... من تعجب می کنم، آره، تعجب می کنم. (مکث) با این آفتاب شدید که هر ساعت شدیدتر میشه این طبیعی به که همه چی به دفعه خودبخود آتش بگیره. (مکث) مگه نه اینکه جسم منم ممکنه آخرش همین جوری ذوب بشه، بسوزه. نه که بخوام بگم شعله بکشه، نه، فقط ممکنه یواش یواش جزغاله بشه. همین جسمی که تو می بینی. از طرف دیگه راستی من هیچوقت زمان معتدلی دیده ام؟ (مکث) من از زمانهای معتدل و حاد صحبت می کنم، این کلسدها برام بی معنی ان. (مکث) من از همون زمانی صحبت می کنم که هنوز اینجوری گرفتار نشده بودم. پاهام هم مال خودم بود. میتونستم مثل تو هر وقت از آفتاب خسته شدم برم توسایه، هر وقت از سایه خسته شدم برم تو آفتاب، همه ی این کلمه ها برام بیهوده، بی معنی ان. (مکث) امروز گرم تر از دیروز نیس. فردا گرم تر از امروز نخواهد بود. چطور ممکنه اینطور نباشه، از ازل تا به ابد. (مکث) اگه به روزی زمین سینه های منو بپوشونه، بعد دیگه نمیتونم سینه هامو ببینم. هیچ کس ندیده. (مکث) شاید تو به کسی شو دیدی ویای. وقتی فکر می کنم ممکنه هیچی شو ندیده باشی ناراحت می شم. من هیچ روزی اینقدر بیرون نبودم (مکث) آره مَث اینکه به اتفاقی افتاده، به چیزی می خواسته اتفاق بیافته و هیچ اتفاقی نیافتاده،

هیچ . حق با توئه ویلی . (مکث) فردا بازم چتر همین جا کنار منه . تموم روز کمکم می کنه . (مکث. آینه را برمی دارد) من این شیشه کوچیکو ورمی دارم. می زنم خوردش می کنم. (همین کار را می کند) می اندازمش دور . (آینه را پشت سرش می اندازد) فردا دوباره صحیح و سالم تو کیفمه . تموم روز کمکم میکنه (مکث) نه کاریش هم نمیشه کرد . (مکث) همینه که برام عجیبه، که چیزها ... (صدا می افتد . سرپائین) ... چیزها ... اینقدر عجیبند . (مکث طولانی . سرپائین. بالاخره به طرف کیف بر می گردد سرش هنوز همانطور پائین است . چیزهای غیر قابل تشخیصی را بیرون می کشد . دوباره می چپاند توی کیف . بیشتر جستجو میکند بالاخره گرامافونی را بیرون می آورد . کوکش می کند . روشنش می کند . گرامافون را در دست می گیرد . لحظه ای به آن گوش می دهد . روی گرامافون خم شده است . به جلو برمی گردد . راست می شود . به موسیقی گوش می دهد . گرامافون را با دو دست بسینه می فشارد . آهنگ والس دوئت I love you so از بیوهی خوشحال شنیده می شود . تدریجاً چهره اش شادتر می گردد. همراه با ریتم به چپ و راست خم می شود . موسیقی به پایان می رسد. مکث. صدای خشن ویلی که همین آهنگ را برای لحظه ای زمزمه می کند شنیده می شود . شادی چهره اش بیشتر می شود . گرامافون را روی زمین می گذارد .) آه امروز هم روز خوبی خواهد بود .

(دست می‌زند) بازم بخون ویلی . خواهش می‌کنم . (مکث . شادی چهره‌اش از بین می‌رود) نمی‌خونی ؟ اینکارو بخاطر من نمی‌کنی ؟ (مکث) خب می‌فهمم . خوب هم می‌فهمم ، آخه آدم که نمی‌تونه فقط برای خاطر مردم آواز بخونه . هر قدر هم اونارو دوست داشته باشه . نه . آواز باید از ته دل باشه . من همیشه می‌گم باید از ژرفا لبریز بشه درست مث به باسترك . (مکث) همیشه وقتائی که ناراحتم بخودم می‌گم ، بخون وینی . آواز تو بخون . هیچی بهتر از این نیس ، ولی هیچوقت نخوندم . (مکث) نمیتونستم (مکث) نه نمیتونستم مث به باسترك یا مث پرنده سپیده دم بخونم ، بدون اینکه فکر کنم برای کی . (مکث) حالا چی ؟ (مکث) طولانی . با صدای آهسته) چه حس عجیبی (مکث) همه‌اش فکر می‌کنم یکی‌داره نیگام می‌کنه . تصویرم تو چشاش دیده میشه . اول روشن . بعد تار . بعد محو میشه . دوباره میاد ، بازم خوب دیده میشه و همینطور ادامه داره . (مکث) عجیبه . (مکث) نه . اینجا همه چی عجیبه . (مکث. صدای معمولی) به صدائی بهم می‌گه . به دقیقه ساکت شو وینی ، همه حرفاتو هدر نده . ساکت شو . محض تنوع هم که شده به کار دیگه‌ای بکن . خب ؟ (دستهایش را باز می‌کند آنها را مقابل چشمهایش می‌گیرد) به کاری بکن ! (دستهایش را می‌بندد) چه دستهایی . (برمی‌گردد

به طرف کیف . در آن به جستجو می پردازد ، بالاخره يك سوهان ناخن بیرون می آورد . به جلو برمی گردد . شروع به سوهان زدن می کند . در سکوت مدتی اینکار را ادامه می دهد . کارش متناوباً حرفهایش را قطع می کند .) یادم میاد - آقائی باسم شاور- شاید هم آقا و خانم شاور- نه - اونا دست هم رو گرفته بودن - مٹ اینکه نامزدش بود ، یا دوستش داشت - (ناخنهایش را از نزدیک نگاه می کند.) امروز نرم ترند . (ادامه می دهد) شاور - شاور - این اسم چیزی یادت نمیاره . ویلی؟ - هیچ واقعیتی رو برات زنده نمی کنه؟ - هان ویلی؟ اگه نمیدونی جواب نده - تو خیلی بیشتر از اونکه باید کردی . - شاور - شاور - (ناخنهای صاف شده اش را نگاه میکند) یا یه چیزی شبیه این . (سرش را بلند می کند . به جلو خیره می شود) من همیشه گفته ام . وینی بخودت برس ، هرچه میخواد بشه بشه ، به خودت برس . (مکث . بکارش ادامه می دهد) آره - شاور - شاور- (دیگر سوهان نمی زند . سرش را بلند می کند ، به جلو خیره می شود. مکث) یا کوکر ، شاید باید بگم کوکر ، (کمی به طرف ویلی برمی گردد) ویلی کوکر چیزی رو به یادت نمیاره؟ (مکث . کمی بیشتر بطرف او برمی گردد . بلندتر) کوکر . ویلی کوکر چیزی به یادت نمیاره؟ اسم کوکر؟ (مکث . گردنش را به عقب دراز می کند و به ویلی نگاه می کند) آه راستی ! (مکث)

دستمال داری عزیزم ؟ (مکث) آه ویلی تو نباید اونو بخوری .
 تفش کن عزیزم ، تفش کن . (مکث . به جلو برمیکردد) آه خب
 فکر می کنم کاملاً طبیعیه (صدایش می شکند) چیکار میشه کرد ؟
 (سرپائین) تموم روز . (مکث) هرروز (مکث . سر بالا . نالیند
 وآرام) طبق معمول . (لبخند ازچهره اش محو میشو . به ناخنهایش
 می پردازد) خب اینکه تموم شد . (به ناخنهای دیگرش می پردازد)
 باید عینکمو می زدم . (مکث) حالا دیگه دیرشده . (دست چپ
 را تمام می کند . با دقت به آن نگاه می کند) مٹ به آدمه .
 (دست راست را شروع می کند . مثل قبل) خب بهر حال ، اون
 مرد شاور ، یا کوکر ، مهم نیس کدوم ، با اون زن ، در
 حالیکه به دست هم رو گرفته بودن - کیفاشونو با دست
 دیگه - از اون چمدونهای بزرگ قهوه ای ، ایستاده بودن و
 خیره بمن نگاه می کردن ، بالاخره اون مرد شاور ، یا کوکر ،
 درست نمیدونم ولی مطمئنم آخرش ، «ر» داشت ، گفت
 اون زن چیکار داره می کنه ؟ منظورش چیه ؟ مردکی تربیت ،
 گفت منظورش چیه ؟ موضوع چیه ؟ وهمینطور پشت سرهم ،
 چیزائی از این قبیل ، مزخرفات همیشگی ، گفت صدامو
 میشنوی ، زنه گفت آره می شنوم ، پناه بر خدا ، مرده گفت ،
 پناه بر خدا یعنی چی ! (ازسوهان زدن دست می کشد . سر بالا . خیره
 به جلو) زنه گفت . توچی ، نظر تو چیه ، منظورت چیه ،

علتش اینه که تو هنوز زنده‌ای ، با اون آواز همیشگی که
 پر از چیزهای مزخرفه ، منو تو این خراب شده مچل خودت
 کردی ، مرتیکه حمال ، چه همسر مناسبی، (ناگهان باخشونت)
 دستمو ول کن، دستمو ول کن. (مکث. به سوهان زدن ادامه میدهد)
 مرده گفت ، چرا اون زنو از خاک نمیاره بیرون ، منظورش تو
 بودی عزیزم ، یه زن اینجوری به چه دردش می خوره ، یا
 اون مرد چه نفعی بحال اون زن داره؟ خلاصه از این مزخرفات
 زنه گفت چه نفعی ! یه کمی رحم داشته باش ، مرده گفت
 باید از خاک بیاردش بیرون ، اینجوری که فایده‌ای نداره، زنه
 گفت آخه با چی بیاردش بیرون ، مرده گفت من اونو با
 همین دوتا دستام میارم بیرون ، باید زن و شوهر باشن .
 (به سوهان زدن ادامه میدهد) بعدش اونادورشدن، دست تو دست
 هم ، چمدونا تو دستشون ، اینا آخرین آدمهائی ان که یادم
 میاد . (دست راست را تمام می کند ، آنرا بررسی می کند ، سوهان
 را زمین می گذارد، خیره به روبرو) عجیبه ، چطور یاد اونوقتا
 افتادم ؟ (مکث) عجیبه ؟ (مکث) نه اینجا همه چی عجیبه. (مکث)
 بهر حال باید راضی بود . (صدایش می شکند) خیلی هم راضی،
 (سرپائین . مکث . سر بالا . آرام) سرتو ببر بالا ، بیار پائین ،
 هی بالا و پائین . فقط همین . (مکث) ولی حالا چی ؟ (مکث)
 لولانی . چیزها رادوباره در کیف می گذارد ، آخر از همه مسواک

را ، حرفهایش متناوباً با اعمالش قطع می‌شود) شایدیه کمی زوده،
 - که برای شب- آماده شم - (لحظه‌ای ساکت - سر بالا - لبخند)
 طبق معمول . (لبخند محو - بکارش ادامه می‌دهد) ولی آماده
 میشم ، اومدنشو حس می‌کنم ، زنگ خوابو می‌شنوم ،
 بخودم میگم - وینی - چیزی نمونده زنگ خوابو بزنین .
 (ساکت - سر بالا) بعضی وقتا اشتباه می‌کنم (لبخند) ولی نه
 همیشه . (لبخند محو) بعضی وقتا دیگه کاری نیس ، همه‌چی
 تموم میشه ، همه‌چی انجام میشه ، همه‌چی گفته میشه، همه‌چی
 آماده شب میشه ، ولی روز هنوز تموم نشده ، خیلی مونده
 تموم بشه ، شب هنوز آماده نیس ، خیلی مونده ، خیلی
 مونده که آماده بشه ، (لبخند) ولی نه همیشه - (لبخند محو)
 آره زنگ خواب ، هروقت اونو می‌شنوم ، خودمو آماده
 می‌کنم ولی بعضی وقتا می‌بینم اشتباه کردم . (لبخند) اما نه
 همیشه . (لبخند محو، به کارش ادامه می‌دهد) اونوقتا، فکر میکردم-
 راستی اونوقتا فکر می‌کردم - که اگه همه‌ی این چیزهارو ،
 زودتر از موقع ، خیلی زودتر از موقع ، تو کیف بذارمشون
 میتونم دوباره درشون بیارم ، اگه زود باشه، اگه مورد احتیاج
 باشن ، وهمینطور میشه اینکارو ادامه داد ، تا زنگ زده بشه.
 (از کارش دست میکشد - سر بالا - لبخند) ولی نه (لبخند بیشتر)
 نه . نه . (لبخند محو - به کارش ادامه می‌دهد) این ممکنه عجیب

بنظر بیاد - این - چی باید بگم ، چی می گفتم ، آه آره ،
 (رولور را برمی دارد) عجیب. (برمیگردد که رولور را در کیف
 بگذارد) - مگه - (در حال گذاشتن رولور، ناگهان بخود می آید و به
 روبرونگاه می کند.) مگه نه اینکه (رولور را در سمت راست خود
 می گذارد . از مرتب کردن اسبابها دست برمی دارد . سربالا)
 مگه نه اینکه اینجا همه چی عجیبه ؟ (مکث) خیلی هم عجیب .
 (مکث) هیچی تغییر نمی کنه (مکث) همه چی هم روز بروز
 عجیب تر میشه . (مکث . دوباره خم میشود. آخرین شیئی باقیمانده
 یعنی مسواک را برمی دارد . برمیگردد که آنرا توی کیف بگذارد ،
 در همین موقع توجهش به جنب و جوش ویلی جلب می شود. سرش را
 به عقب برمیگرداند تا نگاهش کند . مکث) از لونه ات خسته شدی
 عزیزم ؟ (مکث) خب حق داری (مکث) کلات یادت نره .
 (مکث) تو که خزنده نبودی طفلك بیچاره ی من . (مکث) منکه
 نمی تونستم عاشق یه خزنده بشم (مکث) دستها و زانوهات
 عزیزم ، از اونا استفاده کن . (مکث) زانوهات ! زانوات !
 (مکث) تحرك ، چه نفرینی ! (باچشم حرکت ویلی را به پشت صحنه
 بهمان جایی که در آغاز پرده بود دنبال میکند) یه قدم دیگه بری
 رسیدی . (مکث میکند و به آخرین قدم ویلی نگاه میکند) آخ ...
 (بزحمت به جلو برمیگردد و گردنش را میمالد) بس که تشویقت
 کردم گردنم خشك شد . وای بزحمتش می ارزید. آره

می‌ارزید . (کمی به طرف او بر میگردد .) میدونی بعضی وقتا چی خواب می‌بینم . (مکث) میدونی چی خواب می‌بینم ویلی ؟ (مکث) خواب می‌بینم تو او مدی این طرف و پهلوی من زندگی می‌کنی ، من هم راحت میتونم ببینمت . (مکث . روبرو) من عوض شده‌م ، یه آدم دیگه ، اصلا نمیشه منو شناخت . (کمی به سمت او بر میگردد) یا فقط می‌بینم گاهی میای اینطرف و منو خوشحال می‌کنی . آره فقط بعضی وقتا . (دوباره به روبرو) ولی میدونم که نمیتونی (سرپائین) میدونم . (مکث) خب بهر حال ، (به مسواکی که در دستش است نگاه می‌کند) چیزی نمونده که - (به مسواک نگاه می‌کند) - زنگ خوابو بزنی . (پشت کله‌ی ویلی از بالای خاکریز دیده می‌شود وینی با دقت به مسواک نگاه می‌کند) با ضمانت کامل ... (سر بالا) دیگه چی بود ؟ (دست ویلی با دستمال ظاهر می‌شود آنرا روی سرش پهن می‌کند . ناپدید می‌شود) کاملاً خالص ... با ضمانت کامل ... (دست ویلی با کلاه حصیری ظاهر میشود ، آنرا کج روی سرش میگذارد ، ناپدید می‌شود) کاملاً خالص ... آها ، از موی خوک پرواری ! (مکث) خوک پرواری یعنی چی ؟ (مکث . کمی بطرف ویلی بر میگردد) خوک پرواری یعنی چی ویلی ، تو میدونی ؟ من که یادم نمیاد . (مکث . کمی بیشتر بر می‌گردد . با اصرار زیاد) خواهش میکنم

ویللی ، خوك پرواری یعنی چی ؟

ویللی : حوك نر اخته. (چهره وینی شادمی شود) اخته اش می کنن برای پروار . (شادی چهره وینی بیشتر می شود ویلی روزنامه را باز می کند دستهایش دیده نمیشوند . فقط روزنامه را میشود دید وینی به روبرو خیره می شود با شادی)

وینی : آه امروزیه روز خوشه ، روز خوشی خواهد بود. یکی دیگه از همون روزهای خوش . (مکث) تا اینجاش که خوب بوده . (مکث) شادی چهره اش محو می شود . ویلی روزنامه را ورق می زند. مکث . باز هم ورق می زند . مکث)

ویللی : برای جوانان شيك پوش افتتاح می شود . مکث . وینی کلاهش را برمیدارد . برمی گردد که آنرا توی کیف بگذارد ، ناگهان بخود می آید و به جلو برمیکردد . لبخند وینی : نه (لبخند بیشتر) نه ، نه . (لبخند محو. کلاه را روی سرش میگذارد خیره به روبرو . مکث) ولی حالا چی ؟ (مکث) بخون! (مکث) آواز تو بخون وینی . (مکث) نمی خونی ؟ (مکث) پس دعا کن (مکث) دعای تو شروع کن وینی . (مکث) . ویلی روزنامه را ورق میزند . مکث)

ویللی : به يك جوان فعال نیازمندیم .

مکث . ویلی ورق میزند . مکث . روزنامه ناپدید می شود ، مکث
طولانی .)

ویننی: دعای همیشگی تو بخون . ویننی .

سکوت .

پردهٔ دوم

صحنه مثل پرده اول

وینی با چشمهای بسته تا کردن درخاکریز فرو رفته ، کلاهی بروی سرش دیده می شود . سرش را به هیچ طرف نمیتواند تکان بدهد . فقط چشمهایش را میتواند حرکت دهد .
کیف وچتر در همان محلی که در پرده اول بودند . رولور در سمت راست وینی طوری قرار دارد که بخوبی دیده میشود .
مکث طولانی.
زنگ با صدای بلند نواخته میشود . چشمهایش را یکمرتبه باز میکند
صدای زنگ قطع میشود . برو برو خیره میگردد . مکث طولانی.

ویننی: هلا، نور مقدس . (مکث طولانی . چشمهایش را می بندد . زنگ با صدای بلند نواخته میشود . چشمهایش را یکمرتبه باز میکند . صدای زنگ قطع میگردد . به روبرو خیره میشود . لبخند طولانی . لبخند محو مکث طولانی .) هنوز یکی مواظب منه (مکث) بازم یکی بفکر من هس . (مکث) همینکه به سر ام عجیبه . (مکث) چشماتو دوخته بمن . (مکث) راستی اون شعر چی بود ؟ (مکث . چشمها بطرف راست .) ویلی! (مکث . بلندتر .) ویلی (مکث ، چشمها به روبرو) راستی ویلی هنوزم آدم میتونه از زمان حرف بزنه (مکث) مثلاً بگه از اولین دفعه ای که تورو دیدم چقدر گذشته (مکث) اولین باری که صداتو شنیدم . (مکث) میتونه ؟ (مکث) آره میتونه . (لبخند) مثل همیشه ! (لبخند محو) چیزائی که آدم میتونه درباره شون حرف بزنه خیلی کمه (مکث) پس آدم درباره ی همه شون حرف میزنه . (مکث) تا اونجائی که بتونه . (مکث) به موقع فکرمی کردم ... (مکث) ... راستی به موقع فکرمی کردم می تو نم با خودم حرف بزنم یعنی با برهوت . (لبخند) ولی نه (لبخند بیشتر) نه ، نه . (لبخند محو) ارگو . تو اونجائی . (مکث) ولی حتماً تو مردی مٹ بقیه، بدون شك مردی، یا شاید هم رفتی و منو تنها گذاشتی مٹ بقیه، مهم نیس، بهر حال تو هستی . (مکث . چشمها به طرف

چپ) کیف هم هس ، مٹ همیشه، من میتونم ببینمش. (مکث.
 چشمها به راست، بلندتر) آره کیف اونجاس ویلی به همون
 قشنگی اولش، همون کیفی که اونروز بهم دادی . . . کیف
 خرید. (مکث. چشمها به روبرو) اونروز. (مکث) کدوم روز؟
 (مکث) اونوقتها دعا میکردم. (مکث) راستی اونوقتها دعا
 میکردم (مکث) آره، باید اعتراف کنم که میکردم. (لبخند)
 ولی حالا دیگه نمیکنم. (لبخند بیشتر) نه، نه. (لبخند محو)
 اونوقتها... حالا... چقدر فکرم مغشوشه (مکث) آره دعا
 میکردم که هیچوقت عوض نشم - ولی شدم، دیگه اونسی
 نیستم که قبلا بودم. (مکث) دم بدم تغییر میکنم، هر لحظه به
 آدم دیگه ای میشم. (مکث) چیزائی که میشه گفت خیلی کمه.
 پس آدم همه شو میگه، همه ی اون چیزائی رو که میشه گفت.
 (مکث) بدون اینکه هیچکدوم حقیقت داشته باشن. (مکث)
 بازو هام. (مکث) سینه هام. (مکث) کدوم بازوها؟ (مکث) کدوم
 سینه ها؟ (مکث) ویلی. (مکث) کدوم ویلی؟ (مکث. کاملاً مطمئن)
 ویلی خودم! (چشمها به راست. صدامیزند.) ویلی! (مکث. بلندتر)
 ویلی! (مکث. چشمها به روبرو) آه، خب، نشناختن، هیچی رو
 نشناختن، چه موهبتی، همینه که من میخوام. (مکث) آه، آره...
 اونوقتها... حالا... باغ سبز... اینها.. چارلی... بوسه ها...
 آره ایناس که فکر آدمو مغشوش میکنه. (مکث) ولی نه فکر

منو. (لبخند) نه حالا. (لبخند بیشتر) نه، نه. (لبخند محو. مکث طولانی. چشمهایش را می بندد. زنگ با صدای بلند. چشمها باز. مکث.) چشمها چه آرام بسته میشن... چه راحت... می بینن. (مکث) ولی نه چشمهای من. (لبخند) نه حالا. (لبخند بیشتر) نه، نه. (لبخند محو میشود. مکث طولانی.) ویلی. (مکث) ویلی تو فکر نمیکنی جو زمین از بین رفته؟ (مکث) فکر نمیکنی ویلی؟ (مکث) هیچ عقیده‌ای در این مورد نداری؟ (مکث) خب تو همیشه همینطور بودی، راجع به هیچ چیز هیچ عقیده‌ای نداشتی. (مکث) می فهمم. (مکث) آره می فهمم. (مکث) کره زمین. (مکث) نه. (مکث) شاید هم همه شوا از دست نداده (مکث) همیشه هرچی که از بین میره (مکث) یه چیزی ازش باقی میمونه. (مکث) آره یه چیزیش میمونه (مکث) اگه قرار بود فکر از بین بره. (مکث) که نمیره. (مکث) یه چیزی ازش میمونند. (مکث) ولی نه فکر من. (لبخند) حالا نه (لبخند بیشتر) نه، نه. (لبخند محو. مکث طولانی) همه چی بخ میزد. (مکث) با یه سرمای کشنده دائمی. (مکث) خب این یه شانسه. (مکث) چه موهبتی، چه موهبتی. (مکث) ولی حالا؟ (مکث طولانی) صورتم. (مکث) دماغم. (به دماغش نگاه میکند) میتونم ببینمش... (باز هم نگاه میکند) ... ولی فقط نوکشو... سوراخاشو... اون انحنائی رو که تو دوست داشتی... (لبها نا غنچه میکند) یه ذره از لبامو... (همانطور) اگه غنچه شون

کنم... (زبان‌ش را بیرون می‌آورد) زبون‌م میتونم ببینم...
 ... همون زبونی که تو تحسینش میکردی... اگه بیارمش
 بیرون... (زبان‌ش را دوباره بیرون می‌آورد)... ولی فقط نوکشو
 ... (چشمها به بالا) چینه‌های پیشونیم هم... ابرو هامم... نه
 شاید فقط تصویره... (چشمها به چپ) ... گونه هامو... نه...
 (چشمها به راست)... نه... (گونه هایش را پف میکند)... حتی اگه
 پفشون کنم... (چشمها به چپ، دوباره گونه هایش را پف میکند)...
 بازم نمی بینمشون (چشمها به روبرو، مکث) فقط همین. کیف هم
 ... (چشمها به چپ) ... گرچه خوب دیده نمیشه... ولی بهر
 حال می بینمش. (چشمها به روبرو) زمین، آسمون (چشمها به راست)
 چتری که اونروز بهم دادی... (مکث)... اونروز... دریاچه...
 نیزار. (چشمها به روبرو مکث) کدوم روز؟ (مکث) کدوم نیزار؟
 (مکث طولانی. چشمها بسته. زنگ با صدای بلند. چشمها باز. مکث.
 چشمها به راست.) براونی. (مکث) ویلی، برونی یادت میاد،
 حتی اونم میتونم ببینم. (مکث) براونی اونجاس، کنار من.
 (مکث. با صدای بلند) آره براونی اونجاس. (مکث. چشمها به
 روبرو) ولی فقط همینا یادم میاد. (مکث) اگه اینام نبود چیکار
 میکردم. (مکث) وقتی کلمه‌ها قدرتشونو از دست بدن، اگه
 این تصویرهام نباشن اونوقت چی؟ (مکث) اونوقت فقط با
 لبهای کلید شده باید به روبرو خیره شم. (مکث طولانی. درحالی

که اینکار را میکند.) نه ، نمیتونم. (مکث) آه آره، چه موهبتی،
 چه موهبتی. (مکث طولانی. با صدای آهسته) بعضی وقتا به
 صدائی میشنوم. (حالت گوش کردن بخودش میگیرد. با صدای
 معمولی) ولی نه همیشه. (مکث) اونا مصاحب خوبی ان، تموم
 روز با منن. (لبخند) مثل همیشه. (لبخند محو) آره، روزهایی
 که صداها هستن روزهای خوبی ان (مکث) روزائی که اونا رو
 میشنوم. (مکث) اونوقتا فکر میکردم (مکث) راستی اونوقتا
 فکر میکردم این صداها توسر خودمه. (لبخند) ولی نه (لبخند
 بیشتر) نه ، نه. (لبخند محو) این منطقی بود. (مکث) منطق !
 (مکث) من منطقم رو ازدست ندادم. (مکث) هنوز نه. (مکث)
 همشو نه. (مکث) به چیزیش مونده. (مکث) صداها. (مکث)
 مٹ صدای ترك خوردن به چیزی... مٹ شکافتن، ازهم جدا
 شدن. (مکث آهسته) این صداها از اون چیزای تو کیفه.
 (مکث. با صدای معمولی) توی کیف، بیرون کیف. (مکث) آره
 اون چیزا برای خودشون زندگی میکنن، من همیشه اینو
 میگم اشیاء هم زندگی میکنن. (مکث) آینه رو وردار، اون
 دیگه احتیاجی بمن نداره. (مکث) صدای زنگ. (مکث) درس
 مٹ به کارد تیزه، اذیتم میکنه. (مکث) مٹ به مفار. (مکث)
 آدم نمیتونه بهش اهمیت نده. (مکث) بارها... (مکث) بارها
 بخودم گفتم وینی بهش اهمیت نده، به زنگ اهمیت نده.

فراموشش کن، فقط بخواب و بیدارشو، بخواب و بیدار شو، هرطور که دلت میخواد، چشمتو باز کن، ببند هر طور که راحتی. یا هرطور که فکر میکنی بهتره. (مکث) چشمتو باز کن و ببند، باز کن و ببند وینی، فقط همین. (مکث) ولی نه. (لبخند) حالا نه. (لبخند بیشتر) نه، نه. (لبخند محو. مکث) پس حالا چی؟ (مکث) پس حالا چی ویلی؟ (مکث طولانی) وقتی همه چی از بین بره، قصه‌ی من میمونه. (مکث) قصه‌ی زندگی (لبخند) به زندگی دراز (لبخند محو) که از رحم شروع میشه جائیکه همه‌ی زندگیا از اونجا شروع میشه، میلدرد خاطراتی داره، خاطراتی خواهد داشت، خاطراتی از رحم، از رحم مادر قبل از مردن. (مکث) اون حالا چهار پنج سالشه، تازگیهام صاحب عروسک بزرگ خیلی قشنگ شده که لباسم تنشه، همه‌چی (مکث) کفش، جوراب زیرپوش، همش اندازه خودش. مانتوی چین‌دار، دستکش، مش نقره‌ای هم زده، کلاه کوچک حصیری با به گردن بند مروارید. (مکث) به کتاب قصه‌ی مصور هم زیر بغلش زده. (مکث) با چشمهای آبی چینی که باز و بسته میشن. (مکث. روایت گونه) خورشید هنوز بالا نیومده بود که میلی بیدار شد و از پله‌ها پائین اومد... (مکث) ... بالباس خواب چهار دست و پا از پله‌های چوبی پائین اومد، گرچه بهش گفته بودن اینکارو

نکنه ، اومد ... (مکث) ... پاورچین پاورچین از راهروی ساکت گذشت اومد تو اطاق بازی بچه‌ها که لباس عروسکه رو دربیاره (مکث) رفت زیرمیز و شروع کرده کندن لباسهای عروسکه (مکث) در حالیکه همش دعواش میکرد (مکث) که یه دفه یه موش. (مکث طولانی) آروم وینی (مکث طولانی. صدامیزند) ویلی (مکث. بلندتر) ویلی (مکث، ملایم و سرزنش آمیز) بعضی وقتا رفتارت خیلی برام عجیبه ویلی ، تو نباید اینقدر ظالم باشی . (مکث) عجیبه ؟ (مکث) نه (لبخند) اینجا نه . (لبخند بیشتر) حالا نه (لبخند محو) ولی با اینهمه ... (مضطرب میشود) خداکنه اتفاقی نیافتاده باشه (چشم‌ها به راست، با صدای بلند) راحتی عزیزم . (مکث. چشم‌ها روبرو. باخودش) جای شکرش باقیه که باسر نرفت تو. (چشم‌ها براست، با صدای بلند) گیر کردی ویلی ؟ (مکث) ناراحتی ! (چشم‌ها به راست. نگران) شاید همه این مدت احتیاج به کمک داشته ومن نمیدونستم (مکث) البته من صداهائی رومیشنوم (مکث) امانه حتماً از توی کله‌ی خودمه. (مکث) راستی ممکنه که... (مکث، با قاطعیت) نه، نه این صداها همیشه تو سرمه. (مکث) یه صداهای درهم و نامفهوم. (مکث) میان. (مکث) میرن. (مکث) درست مٹ باد. (مکث) همینه که برام عجیبه. (مکث) بعد از بین میرن. (مکث) آه آره چه موهبتی، چه موهبتی. (مکث) خیلی از روز گذشته. (لبخند، لبخند محو) مٹ اینکه هنوزم برای آواز من یه کمی زوده (مکث) زود آوازخوندن ، یعنی تموم شدن. (مکث) از

طرف دیگه اگه نخونم شاید دیر بشه . (مکث) اونوقت زنگ خواب زده میشه در حالیکه آدم هنوز آوازشو نخونده. (مکث) روز تموم شده. (لبخند، لبخند محو) تموم شده، تموم تموم. دیگه هیچ آوازی نمیشه خوند، هیچ آوازی. (مکث) مسئله اینسه که آدم نمیتونه بخونه، آره درسته نمیتونه . (مکث) بعضی وقتا آدم بیموقع آوازشو شروع میکنه ولی بعد که میفهمه اشتباه کرده مجبور میشه اونو تو گلوش خفه کنه (مکث) آدم میگه حالا وقتشه. یا حالا یا هیچوقت ، ولی نمیتونه (مکث) یعنی نمیشه خوند. (مکث) حتی به خط (مکث) به چیز دیگه

ویلی (مکث) دلتنگی بعدش (مکث) هیچوقت اونوحس کردی، دلتنگی بعد از آوازو میگم. (مکث) هیچوقت خودت شخصاً اونوحس کردی (مکث) نه؟ (مکث) دلتنگی بعد از هم آغوشی- رو البته تو خوب میشناسی (مکث) فکر میکنم حتی میتونی ارسطووار در اون مورد صحبت کنی. (مکث) آره، آدم اونو میشناسه وهمیشه انتظارشو داره . (مکث) ولی دلتنگی بعد از آواز . . . (مکث) البته دوامی نداره . (مکث) همینکه برام عجیبه (مکث) خیلی زود از بین میره. (مکث) راستی اون شعر چی بود؟ (مکث) برو مرا فراموش کن... چرا باید غم پیروز شود... برو مرا فراموش کن... چرا باید غم بخندد... برو مرا فراموش کن... هرگز بمن گوش نده ... چرا بخندد...

چرا بخواند... (مکث، آه میکشد) آدم یادهاشو از دست میده
 (مکث) اما نه همه شو (مکث) بعضی هاشو (مکث) بعضی هاشم
 میمونن. (مکث) همینکه که برام عجیبه، بعضی از یادهای آدم
 میمونن، برای اینکه تموم روز مونسش باشن. (مکث) آه،
 آره، چه موهبتی، (مکث) ولی حالا (مکث) حالا چی ویلی؟
 (مکث طولانی) بگذشته‌ها فکر میکنم، آقای شاور یا کوکر
 (چشمهایش را می‌بندد. زنگ با صدای بلند. چشمها باز. مکث)
 دستهاشون تو دست هم، کیفشون تو دستشون. (مکث)، دیگه
 جوون نیستن، پیرهم نیستن (مکث) اونجا وایستادن دارن
 نیگام می‌کنن. (مکث) مرده میگه، جوونیهای سینه‌های
 قشنگی داشته. (مکث) راستی پاهاشو حس میکنه؟ چیزی اون
 زیر پوشیده؟ (مکث) میگه تو ازش پرس من خجالت میکشم.
 (مکث) زنه میگه چی ازش پرسم؟ (مکث) پرسم پاهاش حس
 داره یا نه؟ (مکث) پرسم اون زیر چیزی پوشیده یا نه؟ (مکث)
 خودت پرس. (مکث، با خشونت ناگهانی) تو رو خدا بس کن.
 (مکث) راحتم بذار (لبخند) ولی نه (لبخند بیشتر) نه، نه.
 (لبخند محو) دارن میرن (مکث) دست تو دست هم، کیفاشون
 (مکث) محو شدن (مکث) دیگه نیستن (مکث) آخرین آدمهایی
 ان که یادم میاد. (مکث) ولی حالا؟ (مکث با صدای آرام)
 کمکم کن (مکث. نومیدانه) نمی‌کنی؟ (مکث طولانی. روایت گونه)

یه دفعه یه موش . . . (مکث) یه دفعه یه موش دوید طرفش ،
 میلدرد عروسکشو از ترس انداخت زمین و شروع کرد به جیغ
 زدن - (وینی فریادی ناگهانی و گوشخراش میکشد .) و همینطور
 جیغ میزد - (وینی دوباره جیغ میزند .) - جیغ زد و جیغ زد
 و جیغ زد تا همه، پاپا و ماما و بیبی و . . . آنی پیره، بالباس
 خواب دویدند طرفش که ببینن چی شده . . . (مکث) . . .
 خدای نکرده چه اتفاقی افتاده . (مکث) ولی دیگه دیر شده
 بود . (مکث) خیلی دیر . (مکث طولانی ، با صدائی که بزحمت شنیده
 می شود) ویلی! (مکث. صدا معمولی) خب دیگه چیزی نمونده وینی،
 دیگه چیزی نمونده که زنگ خوابو بزنی (مکث) اونوقت میتونی
 چشمتو ببندی، اونوقت باید چشمتو ببندی و اونارو باز نکنی
 (مکث) چرا باید اینارو تکرار کنم؟ (مکث) اونوقت فکر میکردم
 (مکث) . . . راستی اونوقت فکر میکردم که به نصف ثانیه با
 نصف دیگه اش هیچ فرقی نداره . (مکث) اونوقت میگفتم . . .
 (مکث) . . . راستی اونوقت میگفتم ، وینی تو تغییر ناپذیری
 به نصف ثانیه هم با نصف دیگه اش هیچ فرقی نداره . (مکث)
 چرا باید اینارو تکرار کنم؟ (مکث) خب چیزای کمی هس
 که آدم میتونه تکرار کنه ، اینه که آدم همشونو تکرار می کنه.
 (مکث) همه اونائی رو که میتونه . (مکث) گردنم اذیتم می کنه.
 (مکث. باخشونت ناگهانی) گردنم اذیتم می کنه ! (مکث) آه یه

کمی بهتر شد . (با کمی دلخوری) همه چی منطقی به (مکث طولانی) دیگه نمیتونم کاری بکنم . (مکث) دیگه نمیتونم چیزی بگم . (مکث) ولی باید بگم (مکث) اشکال کار همین جاست . (مکث) نه ، به چیزی باید تو این دنیا حرکت کنه ، من دیگه نمیتونم (مکث) به نسیم (مکث) به نفس (مکث) راستی اون شعر چی بود ؟ (مکث) باید تاریکی جاودانی باشد (مکث) شب تیره ی بی انتها . (مکث) این به شانسه ، به شانس خوب (مکث) آه آره ، چه موهبت بیکرانی . (مکث طولانی) ولی حالا ؟ (مکث) حالا چی ویلی ؟ (مکث طولانی) اون روز . (مکث) شامپانی ارغوانی (مکث) گیلاسهای شراب . (مکث) آخرین مهمونا . (مکث) آخرین گیلاسهای پراز مشروب که تو سینی مونده بودن . (مکث) اون نگاه . (مکث طولانی) کدوم روز ؟ (مکث طولانی) کدوم نگاه ؟ (مکث طولانی) من فریادهائی رو میشنوم . (مکث) بخون ! (مکث) آواز همیشگی تو بخون وینی !

(مکث طولانی) ناگهان حالت آگاهانه ای در چهره اش دیده می شود . چشم ها بر است میچرخند . سرویلی از گوشه ی سمت راست خاکریز ظاهر می شود . دارد چهار دست و پا راه می رود ، لباسی شیک به تن دارد . کلاه ، کت اسپرت ، شلوار راه راه و دستکش سفید با سیل های انگلیسی بلند و پر پشت ؛ مثل سیل دریانوردان در زمان جنگ ؛ توقف میکند بجلو خیره میشود . سیل هایش را صاف میکند از پشت خاکریز کاملاً

بیرون می‌آید ، به طرف چپ می‌گردد ؛ می‌ایستد به وینی نگاه میکند ، چهار دست و پا به سمت وسط صحنه حرکت می‌کند، توقف می‌کند ؛ سرش را بجلو می‌چرخاند ، به روبرو خیره می‌شود؛ دست به سیل‌هایش می‌کشد ، گره کراواتش را مرتب می‌کند ، کلاهش را میزان می‌کند کمی جلو ترمی‌رود ، توقف می‌کند، کلاهش را برمی‌دارد و به وینی نگاه می‌کند . اکنون تقریباً وسط صحنه رسیده است و وینی بخوبی می‌تواند او را ببیند. ویلی نمی‌تواند سرش را بالا نگاه دارد، سرش را پائین می‌افتد)

وینی : منو ذوق زده کردی ! (مکث) یاد اون روز افتادم که اومدی خواستگاری من . (مکث) تورو میپرستم وینی ، تو باید مال من باشی. (ویلی سرش را بلند می‌کند.) مثل دلکهای پیر (با صدای زیر شروع به خندیدن می‌کند) چه ریختی ، چه قیافه‌ای پیدا کرده بودی ! (بخندیدن ادامه می‌دهد) اون گلها امروز کجان ؟ (سرویلی پائین می‌افتد) اون چیه رو گردنت ؟ سیاه زخمه ؟ (مکث) قبل از اینکه همه‌ی گردنت رو بگیره باید بهش برسی. (مکث) اینهمه مدت کجا بودی ؟ (مکث) چیکار می‌کردی ؟ (مکث) لباس عوض می‌کردی ؟ (مکث) فریادهای منو که صدات می‌کردم نمی‌شنیدی ؟ (مکث) چسبیده بودی به لونه‌ات ؟ (مکث) ویلی سرش را بلند می‌کند) آها اینطوری خوبه ویلی، بمن نگاه کن.

(مکث) منو خوب نیگا کن ویلی ! (مکث) چیزی ازم باقی
 مونده ؟ (مکث) نه ؟ (مکث) میدونی من نمیتونستم از خودم
 مواظبت کنم . (ویلی سرش را پائین می اندازد) ولی تو خوب
 موندی، میشه تورو شناخت. (مکث) نمیخوای بیای اینطرف
 زندگی کنی؟ حتی برای یه مدت کوتاه ؟ (مکث) نه ؟ (مکث)
 فقط یه مدت کوتاه. (مکث) کر شدی ویلی ؟ (مکث) لالی ؟
 (مکث) میدونم که تو هیچوقت آدم پر حرفی نبودی ، تو -
 رو می پرستم وینی، باید مال من باشی. فقط همین واز اون روز به
 بعد هم گاهی خبرائی از روزنامه ها. (چشم به درو برو، مکث) آه خب ،
 مهم نیس همیشه اینو گفتم ، بهر حال روز خوشی خواهد بود،
 یکی دیگه از همون روزهای خوش. (مکث) دیگه چیزی نمونده
 وینی. (مکث) صداها رو میشنوم. (مکث) ویلی تو هیچوقت این
 صداها رو شنیدی؟ (مکث) نه ؟ (به ویلی نگاه میکند) ویلی !
 (مکث) باز منو نگاه کن ویلی . (مکث) یه دفعه ی دیگه .
 (ویلی به او نگاه میکند . خوشحال) آه. (مکث. هراسان) از چی
 ناراحتی ویلی؟ هیچوقت تورو اینطوری ندیده بودم! (مکث)
 کلاتو بذار سرت ، آفتابو نمی بینی ، اینقدر مبادی آداب
 نباش برای من مهم نیس. (ویلی کلاه و دستکشهایش را به زمین
 می اندازد و بطرف او می خزد . با شادی) اوه ، این وحشتناکه !
 (ویلی می ایستد ، با يك دست به خاکریز چنگ میزند ، با دست

دیگر خودش را بالا میکشد.) زود باش عزیزم به کمی همت بخرج
 بده، من هم تشویقت میکنم. (مکث) تو میخوای بمن بررسی
 یا به یه چیز دیگه؟ (مکث) میخوای دوباره صورتمو... لمس
 کنی؟ (مکث) میخوای منو ببوسی یا چیز دیگه ای میخوای؟
 (مکث) یه وقتی میتونستم کمکت کنم (مکث) خیلی وقتام کمکت
 کردم. (مکث) تو همیشه احتیاج به کمک داشتی. (ویلی از پشت
 سر میخورد و به پائین خا کریم می افتد در حالیکه صورتش روی خاک است)
 گامب (مکث، ویلی روی دستها و زانوهایش بلند میشود، صورتش
 را به طرف وینی می کند.) بازم راه برو، ویلی، بازم، من
 تشویقت میکنم. (مکث) اونجوری بمن نیگانکن. (مکث به تندى)
 اونجوری بمن نیگانکن. (مکث، آهسته) مگه عقل از سرت پریده
 ویلی؟ (مکث) دیوونه شدی؟

ویلی: (با صدائی نامفهوم) وین!

مکث. وینی به روبرو خیره میشود. در چهره اش علامت شادی ظاهر میشود،
 شادی بیشتر میشود .

وینی: وین! (مکث) اوه امروز یه روز خوشه ، یکی دیگه از همون
 روزای خوش. (مکث) تا اینجاش (مکث) خوب بوده. مکث
 مکث. وینی خط اول شعر را برای آزمایش زمزمه میکند و بعد به آرامی
 میخواند ، صدای گرامافون بگوش میرسد .

Though I say not

What I may not

Let me hear,
 Yet the swaying
 Dance is saying,
 Love me dear!
 Every touch of fingers
 Tells me what I know,
 Says for you,
 It's true, it's true.
 You love me so!

مکث . شادی چهره‌اش از بین می‌رود . وینی چشمهایش را می‌بندد .
 زنگ نواخته می‌شود. چشمهایش را باز میکند. لبخند می‌زند؛ بهرو برو
 نگاه می‌کند. چشمهایش را می‌چرخاند و بالبخند به ویلی نگاه می‌کند.
 ویلی هنوز روی چهار دست و پا است و به او نگاه می‌کند، لبخند محو
 میشود . آنها بهم نگاه می‌کنند . سکوت طولانی .

پرده

«روزهای خوش» ۱۷ سپتامبر ۱۹۶۱ در تئاتر Cherry Lane نیویورک به کارگردانی Alan Scheider برای اولین بار بروی صحنه آمد.

Ruth White و John Becher نقشهای وینی و ویلی را بعده داشتند.

و اجرای بعدی آن در اول نوامبر ۱۹۶۲ در Royal court لندن به کارگردانی George Devine بروی صحنه آمد.

و در اکتبر ۱۹۶۳ تروپ Odéon در فستیوال ونیز برای سومین بار آنرا بروی صحنه آورد و مادلین رنن نقش وینی را بعده داشت، بعد از آن در ادئون با توفیق بسیار اجرا شد.

لطف بیدریغ آقای روئین پاکباز در درآوردن طرح روی
جلد این که پیش روی توست نشانه‌ی راستین یاری‌اوست،
روی‌اروی ما که مترجم باشیم . فرصتی است تا بپاس صداقت
یاریش امتنان صمیمانه ما را پذیره باشد .

یادداشت

قرار نبود - و قرار هم نیست - مقدمه یا موخره‌ای نوشته شود :
به شیوه‌ی معمول . غرض طرح چند حرف بود و يك رو خوانی
ساده کتاب ارزشمند «اسلین»^۱ برای آنها که به متن انگلیسی آن
دست‌رسی نداشته‌اند و اگر ایرادی باشد متوجه این حرفها است نه
آن کتاب. چرا که ممکن است در روخوانی آن لکنتی از نویسندگی
این سطور سرزده باشد و فی‌المثل «با» را «تا» خوانده باشد.

شروع که می کند شك می کنی۔ بکت را می گویم ۔ شروع که می کند شك می کنی، اول در خود بازی ، در قدر و منزلتش ، در پیامش، در هدفش (که هیچوقت بی اینها نیست). جلوتر که می روی بهمان نسبت اعتقادات بیشتر می شود . و اینها در واقع بهیچ وجه نقیض هم نه که مکمل اند و توجیه کننده ی یکدیگر . چرا که شك یعنی « رفتن » و چرا که اعتقاد یعنی رسیدن و پذیرفتن و لاجرم «ماندن» . در حالیکه در بکت ماندن نیست همیشه رفتن است

و آنهم با چه سرعتی! گواينکه فرم بازپهايش چنان است که بيشتر به «ماندن» می ماند تا «رفتن». (مثال می خواهيد؟ ولاديمير واسترا-گون، هامو کلاو، کراپ، مثلث «بازی» و ویني و ويلي درهمين بازی که رویا روی می بینيدشان) اما اين «ايستاء» بودن فرم بهيچ وجه از «رواء»ی^۱ محتوا نمی کاهد و اين خود تو هستی که حرکت رانمی بينی چرا که جزئی از حرکت هستی (قضيه نسبت) بعبارتی اين من و تو-ايم که در «چشم براهی»ی گوگو و دیدی حرکت می کنیم، باویني و ويلي (یا ويلي و ویني فرقی نمی کند) در خاک فروتر می رويم، با کلاو به جهان مرده نگاه می کنیم و با آدمهای «بازی»، وراجي می کنیم، همين است که حرکت آدمهای بکت را برای ما غير قابل محسوس می سازد و همين است که تو شك می کنی و بعد که نگاه کنی- اگر نگاه کنی- حرکت را می بينی. بعبارتی دقیق تر فرم «ايستاء»ی بازی ها بصورت «تز» ارائه شده ای برای «آنتی تز» محتوای «رواء»ی بازپها عنوان می شود و در مجموع «سنتز»ی که همان بازی است خود را بصورت واحدی مستقل و غير قابل تجزیه مینماید و اين همان حرفی است که بکت درباره ی کارهای جويس گفته است:

«... شما عادت داريد محتوا را از فرم جدا کنید .

چرا که می خواهيد بدون آنکه زحمتی برای درك فرم

بخود بدهيد، محتوا را بخوانيد»^۲

و خلاصه اين شك و اعتقاد دوشادوش یعنی بکت یعنی محتوا و فرم بازپهای بکت، یعنی بازپهای بکت.

۱- اگر بتوان اين واژه ها را در کفه مقابل Dynamic, Static

فرنگی قرار داد و تماثل را پذيرفت.

۲- از مقاله بکت درباره جويس بنام «دانه، برونو، ویکو، جويس»

آری همیشه باشك شروع می‌کنی!

غریب است - بکت را می‌گویم - زندگینامه‌اش غریب است . نه از آن جهت که عجیب و غریب باشد، بل معمولی بودنش باعث شگفتی زدگی تو می‌شود. برخلاف زندگی متداول اغلب هنرمندان ، حیات بکت بگونه‌ای اتفاقی و عادی از دوبلین ایرلند آغاز می‌شود : « هیچ اتفاقی نمی‌افتد، هیچ کس نمی‌رود . وحشتناک است. » این بیش از هر کس در مورد زندگی خود او واقعیت پیدا می‌کند : دريك خانواده متوسط الحال پروتستان ایرلندی بدنیا می‌آید، در چهارده سالگی به همان مدرسه شبانروزی^۱ که همشهریش اسکاروایلد تحصیلاتش را در آن گذرانیده بود فرستاده می‌شود ، در مدرسه لقب محصل درس خوان و ورزشکار را یکجا تصاحب می‌کند. در ۱۹۲۳ از ترینیتی کالج^۲ دوبلین سردر می‌آورد. زبان فرانسه و ایتالیائی را در همین کالج می‌آموزد.

در سال ۱۹۲۷ به درجه B.A. نایل می‌شود. پس از مدتی تدریس در^۳ بلفاست در ۱۹۲۸ با استفاده از مبادلات فرهنگی گزارش به‌داکول نرمال سوپریور^۳ پاریس می‌افتد و در آنجا با عنوان معلم انگلیسی شروع بکار می‌کند . پاریس او را با جیمز جویس و دار و دسته‌اش آشنا می‌سازد. در بیست و سه سالگی مقاله‌ای در زمینه کارهای جویس می‌نویسد با عنوان «دانت، برونو، ویکو، جویس» این مقاله به‌مراه یازده مقاله دیگر از یازده ستاینده‌ی دیگر جویس در يك مجموعه بچاپ می‌رسد. می‌گوید:

1- Portora Royal School

2- Trinity college.

3- Ecole Normale Supérieure

« بیان صریح، آری کارهای او پراز بیان صریح است.
و اگر شما، خانم‌ها و آقایان، نمی‌فهمیدشان علتش
انحطاط فکری خودتان است، زیرا شما عادت دارید
محتوا را از فرم جدا کنید، چرا که می‌خواهید بی‌آنکه
زحمتی برای درك فرم بخود بدهید محتوا را
بخوانید. »

در طول اقامتش در پاریس با يك جایزه ده پوندی برای بهترین
شعر با عنوان whoroscope توفیقی بدست می‌آورد. در بیست و
چهار سالگی با عنوان استاد یار زبانهای لاتین به ترینبتی کالج باز می‌گردد.
در همین کالج درجه M.A. را هم بعنوانهای خود اضافه می‌کند. در
۱۹۳۱ نقدش درباره‌ی « پروست » بوسیله‌ی يك ناشر لندن چاپ
می‌شود، می‌نویسد:

« هنر یعنی خلوتی که آنرا بمقام خدائی می‌رسانیم.
ارتباط و تفاهم اصلا وجود ندارد. چرا که وسیله‌ای
برای تفاهم نیست. »

در واقع « تم » اساسی کارهای بکت همین است. پس از مدتی کلنجر
رفتن با شعر وقصه ازدوبلین به لندن و از آنجا به آلمان و فرانسه و
بالاخره به پاریس می‌آید. اتفاقی نیست که بیشتر آدمهای بکت ولگرد
و آواره هستند دوستی‌اش با جوئیس سبب عشق شدید دختر جوئیس

۱- به قیاس horoscope (بمعنی طالع یا جدول ساعات) و ترکیب شده
است از Scope + whore و whore بمعنی فاحشه.
و اینهم یکی دیگر از ویژگیهای کار اوست که کلام را بدلخواه و مانند
موم فرم می‌دهد.

به او می‌شود. بکت صریحاً عشق Lucia را رد می‌کند. در ۱۹۳۸ قصه‌ای بنام مورفی Murphy بچاپ می‌رساند. اولین نمایشنامه‌اش بنام Elutheria که آنرا در سالهای بعد از جنگ بفرانسه فرشته است، درسه پرده اتفاق می‌افتد.

در این نمایشنامه که نه جاپ و نه احرا شده است صحنه به دو قسمت تقسیم می‌شود. در سمت راست قهرمان بازی را می‌بینیم که تنها است و در سمت چپ خانواده قهرمان و دوستانش موقعیت او را مورد بحث قرار می‌دهند. تدریجاً قهرمان خود را از تمام بندهای اجتماعی و خانوادگی رها می‌کند. مورفی والیوتریا جستجوی بکت است برای آزادی انسان و برای حق انتخاب زندگی خود.

بهر حال در پاریس نه تنها احساس غربت نمی‌کند بلکه پاریس را مثل خانه‌اش دوست دارد، در ۱۹۳۷ تعلق خاطرش به پاریس سبب می‌شود که آپارتمانی در «مونپارناس» برای خود تهیه کند. سپتامبر ۱۹۳۹ بکت در ایرلند است. جنگ که شروع می‌شود شتابان به پاریس برمی‌گردد. به جرگه ضدنازی‌های پیوندد. با حویس به بحث می‌نشیند. جوئیس جنگ را به عنوان يك چیز «مهم‌لوی فایده» طرد می‌کند. بکت اینطور فکر نمی‌کند. ایرلند بی‌طرف سهمی هم از این بابت به بکت می‌دهد و او می‌تواند آزادانه در پاریس اشغال شده هم رفت و آمد کند. به يك گروه مقاومت ملی می‌پیوندد. در اوت ۱۹۴۲ پس از دستگیری چندتن از اعضاء گروه به قسمت اشغال نشده فرانسه باز می‌گردد. در آنجا به کارهای کشاورزی می‌پردازد. در در همین زمان قصه‌اش (watt) وات را می‌نویسد. باز هم می‌توان تصور این دوران از زندگی او را در این قصه دید. پس از آزادی پاریس در ۱۹۴۵ باز می‌گردد. این بازگشت همراه با شروع يك دوران پرثمر در زندگی او است و در طول پنج سال نمایشنامه‌های

Elutheria ، چشم براه گودو، آخر بازی (Endgame) قصه های مولوی Molloy ، مالون می میرد ، نام ناپذیر و Mercier et camier وهم چنین مجموعه ای با عنوان «قصه ها و قطعاتی برای هیچ» منتشر می کند. و همه ی اینها بفرانسه و چرا بفرانسه؟ چون «در فرانسه با سانی می شود بدون سبک نوشت» از این گذشته خطر نوشتن به زبان مادری اینست که نویسنده در روال منطق زبان پیش رود و از این رو منطق مفهوم را به فراموشی بسپارد، با اینهمه ترجمه هایش به انگلیسی توانائی او را برای انتخاب سبک و القاء معنی نشان می دهد. اجرای «گودو» برایش توفیقی بدست می آورد. گوگو و دیدی در بیش از بیست زبان می گویند: - «خب بریم» - «آره بریم» ولی نمی روند. «آخر بازی» که پس از چشم براهی اتفاق می افتد اساساً درد و پرده نوشته شده است که بعدها به يك پرده تبدیل می شود. در همین دوران «بازی بدون کلمات قسمت اول» (Act Without words) و آخرین نوار کراپ» (Krapp's Last Tape) (ابتدا به انگلیسی و بعد برگردانی از آن بفرانسه بوسیله خودش.) «و آنچه سقوط می کند» (All That Fall) و Embers را می نویسد. Commen cest? «آن چیست؟» را که بگفته ای... با Comencer بمعنی آغاز کردن تحانی دارد - بسال ۱۹۶۱ می نویسد.

این نوشته فی الواقع فصل مشترکی می شود برای کارهایش. از این لحظه به بعد بکت خود را در يك جهان اساطیری می بیند که ساکنانش با شکم هایشان روی گل و لجن می خزند و گاهگاه نیز با موجودات نظیر خود برخورد می کنند. این برخوردها - مثل برخوردهای گوگو و دیدی با لائی و پوتزو و حتی با خودشان - عقیم می ماند. چرا که هر گونه کوششی برای تفاهم و ارتباط احمقانه است. چرا

که « تفاهم اصلاً وجود ندارد ، .
 « رورهای خوش ، برخلاف بسیاری از بازیهای قبلی اش در
 انگلوساکسون اتفاق می افتد و سال بعد وسیله نویسنده به فرانسه
 برگردانده میشود . پس از آن بترتیب يك فیلم نامه بنام « فیلم ، و
 يك بازی تلویزیونی بنام Eh joe و « بازی ، و « بازی بدون
 کلمات قسمت دوم ، را می نویسد .

پشتکارش فوق العاده است - بکت را می گویم - کسی که بحق یکی
 از بزرگترین پیشگامان تئاتر باصطلاح پوچی است با فعالیتهای
 وقفه ناپذیرش به نفع « ضد پوچی ، رأی می دهد . شگفتی آوراست
 نویسنده این چنین کتابهایی متعادلترین و آرامترین آدمها است .
 « ازدواج کرده است و زندگی اش را در پاریس و اطراف آن میگذراند
 از محافل ادبی گریزان است حال آنکه بین نقاشان کمتر احساس
 غربت می کند . « باین جمله ی مارتین اسلین میتوان افزود : شست
 و اندی سال را پشت سر گذاشته است . لاغر و بلند قد و محبوب و
 آرام بنظر میرسد و اخیراً بدون هیاهو نوبل را نیز به افتخارات
 خود افزوده است .

زندگی نامه اش آری يك زندگینامه «عادی» و «فوق العاده» است!
 برخلاف ژان زنه و آرتور میلرو تنسی و ایامز و نئاتر نویسان رئالیست
 از بالای دیوار حرف می زند - بکت را میگویم - بالای دیوار به
 تماشای نشیند و از آن اوج هیچ حرکتی را فروگذار نمی کند .
 گفتم او ضد پوچی است و این در درجه اول ناشی از پرورش او در
 يك فرهنگ مذهبی (پروتستان ایرلندی) است . همین است که
 بازیهایش را به کلی بافی نزدیک می کند . چرا که دذهب هم راه
 « ما است و هم کلی باف . از طرف دیگر او هم مانند یونسکو يك

تأثر نویس ضد تأثر است . چرا که یکی از تعریفهای تأثر-حتی تأثری که فاقد شخصیت ، داستان و گفتگو به مفهوم متداول آن است- وراجی است . و وراجی وقتی اتفاق می افتد که برخوردی روی دهد حال آنکه در بکت یا اصلاً برخوردی نیست (کراپ ، Eh joe و حتی « بازی ») و یا اگر هست مثل برخوردهای دیدی و گوگو هم و کلاو ، وینی و ویلی بکت نداشتن ابزار لازم برای بیان و ارتباط ناموفق و عقیم می ماند .

انگار بین دو آینه نشسته است - بکت را می گویم-انگار بین دو آینه نشسته است . هر حرکت و هر مکشش تا بینهایت تکرار میشود . سگی رفتش بمطبخ . یه لنگه جوجه دزدید . آشپز باشی سررس سگ بیچاره شد شهید . سگها همه جمع شدن . سگ دزد رو چا کردن . رو قبرش نوشتن : سگی رفتش بمطبخ . یه لنگه ... الی که گوگو پرده دوم را با آن شروع می کند دور تسلسلی را که فرم اغلب بازیهای بکت است نشان می دهد . در همین پرده گوگو و دیدی کلاه لاکی را که از پرده ی اول جا مانده پیدا می کنند و بازی کسل کننده ی آنها با این سه کلاه که مرتباً باهم عوض میکنند برای يك لحظه این فکر را بوجود می آورد که این بازی تابی نهایت ادامه خواهد داشت . خود نمایشنامه با دو پرده کمایش تکرار : دارای يك فرم دایره واری است که پرده ی سومش مثل صاحب کا سوم حضور ندارد . اما حضورش را می توان حس کرد . « بازی » (Play) کمایش دارای فرمی نظیر « گودو » ، در این جا يك مرد و دو زن تا گردن در ظرفهای بزرگی (ک برای نگهداری خاکستر مردگان بکار میرود) فرو رفته اند نیست فقط حرف هست . آنهام بقریبی که نور بآنها - با اشاره ی نور يك يك شروع به حرف زدن می کنند

و معشوقه‌اش . اینها قربانیان يك مثلث عاطفی هستند . خودکشی کرده‌اند ولی آگاهیشان از برگ خود يك آگاهی نسبی وضعیف است ، بازی دوبار عیناً تکرار میشود و با شروع بار سوم صحنه‌ای تاریك آنرا پایان می‌رساند .

تکرار یادهای «کراپ» دم‌باز یادآور فرم دورانی است اما این بار این فرم از طریق غیر مستقیم القاء میشود . کراپ نویسنده‌ی پیرست که ناگاه مثل اغلب آدمهای بکت از میان تاریکی واقعیت پیدامی‌کند . تنها آرایش صحنه‌میزی است که روی آن دستگاه ضبط صوتی (ضبط یادها ؟) قرار دارد . کراپ به حرفهائی که سالها پیش بروی نوار ضبط کرده است گوش می‌دهد . نه تنها گوش میدهد بلکه در زمان حال بازی حرفهائی ضبط میکند که در زمان آینده به آنها گوش میدهد آرشو کراپ از گذشته شروع میشود و تا آینده امتداد پیدا می‌کند . هم گذشته و هم آینده در حال شکل میگیرند . این نه تنها یادآور سطرهائی از شعر الیوت^۱ بلکه به نحوی از طریق تکرار همان تسلسل فرمی را ارائه میدهد . « در بازی بدون کلمات قسمت اول ، مرد از يك جای ناشناخته به مرکز صحنه پرت میشود . و در برخوردی که با اشیاء داخل صحنه پیدا می‌کند سعی در شناسائی و به اختیار در آوردن آنها میکند، و در پایان بازی که اشیاء بتدریج از صحنه بیرون رانده میشوند، مرد بدستهایش نگاه میکند انگار میخواهد کوشش دیگری را آغاز کند انگار میخواهد بگوید : « روز از نوروزی از نو ! »

« آخر بازی، Emdgame از طریق محتوا - نه فرم - يك چنین موقعیت دورانی را ارائه میدهد . بازی وقتی شروع میشود که زندگی

۱) Burnt Norton

در اثر حادثه‌ای در روی زمین نابود شده است . واما بازماندگان زندگی : هام ، ارباب کور (پوتزو !) و مستخدمش کلاو ، « نگ » و « دل » (۱) (پدر و مادرهام) که پسايشان را از دست داده‌اند و از داخل دوشكه اظهار وجود میکنند . هام روی يك صندلی جرخدار نشسته است . و کلاو در واقع حنبه‌ی active وپیش برنده بازی است . چرا که بی‌وجود کلاو بازی دريك موقعیت « ایستا » قرار می‌گرفت و مشکل میتوانست ادامه پیدا کند . برخلاف اولین تجربه‌ی بکت (Elutheria) که قهرمان بالاخره موفق به ترك خانواده و دوستانش میشد در اینجا کلاو که بنحوی جانشین پسر هام است (اولیس جویس ؟) می‌خواهد آنها را ترك کند لباس میپوشد و برمیگردد ولی پرده وقتی می‌افتد که کلاو هنوز حرکتی برای رفتن نکرده است . این توهم که کلاو نخواهد رفت و این بازی همچنان ادامه خواهد یافت ، توهم دوری نیست ، چنین تسلسل محتوایی نوعی تسلسل فرمی را خلق می‌کند :

« آنچه در این بازیها میگذرد حوادثی نیستند که نقطه‌آغاز یا پایان حساب شده‌ای داشته باشند بلکه موقعیت‌هائی هستند که خود را تا بی‌نهایت تکرار خواهند کرد ، (۲) با اینهمه دایره تنها فرم او نیست . کمی توجه فرمهای دیگر او را « رو » می‌کند . یکی از همین فرمها که باز اساساً به همان فرم دورانی میرسد فرم آونگی و به عبارتی « اله کلنگی » است بکت پس از نقل جمله‌ای از سنت اگوستین :

« نومی‌د مباشد یکی اذزدان آمرزیده شد .
بترسیدیکی اذزدان نفرین شد . »

میگوید : « من به شکل حرفها توجه دارم حتی اگر خودشان را نپذیرم . این جمله دارای شکل بسیار شکفت آورiest . آری شکل مهم است . » (۱)

این نه تنها توجه او را به يك فرم متعالی نشان میدهد بلکه اساساً آنچه در جمله‌ی مورد علاقه بکت دیده میشود همان فرمی است که من آنرا « اله کلنگی » مینامم . احتمال پنجاه پنجاه . آری همین است . ممکن است آمرزیده شوی ممکن است نفرین شوی ، میخواهی بروی (دیدی ، کلاو) میخواهی بمانی (گو گو ، هام) تو پایت بو میدهد (دیدی) من دهنم (گو گو) تو میتوانی حرف بزنی (وینی) من میتوانم حرکت کنم (ویلی) و در مجموع من و توایم که در دو انتهای آونگ منتظریم تا با تلنگری آنرا در جهت عکس برانیم . و یا در دو سوی « اله کلنگ » نشسته‌ایم . هر پائین آمدن ما سبب بالا رفتن آن دیگری میشود . و این پائین رفتن و بالا آمدن همچنان تا بی نهایت کسل کننده‌ای ادامه خواهد داشت .

« من این شیشه کوچیکو ور میدارم اونو خوردمش میکنم و می اندازمش دور . ولی فردا دوباره صحیح و سالم تو کیفمه ، وینی

و این یادآور سرود بطالت پسر داود است :

« جمیع نهرها بدریا سرازیر میشوند اما دریا پرنمیگردد
آنچه بوده است همان است که خواهد بود و آنچه شده
است همان است که خواهد شد در زیر آفتاب هیچ چیز
تازه نیست . » (۲)

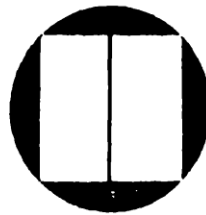
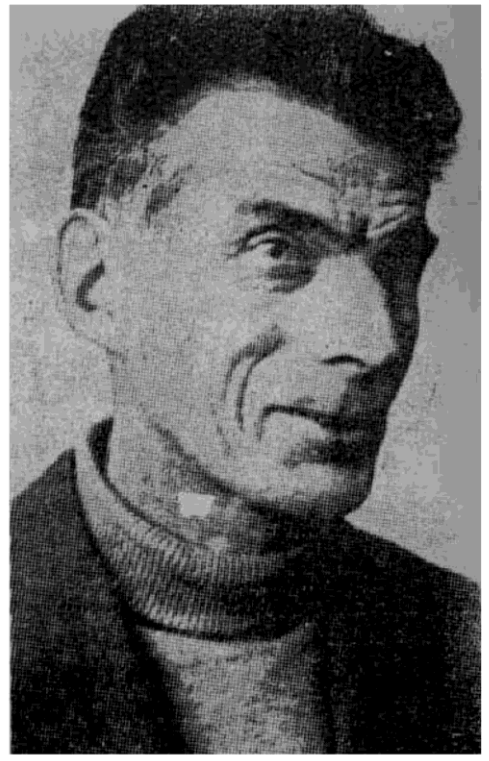
(۱) صفحه ۵۲ همان کتاب .

(از کتاب « جامعه » عهد عتیق . در ضمن قیاس کنید بطالت

vanity را با پوچی (Absurdity) !

انگار بین دو آینه نشسته‌ایم (خودمان را می‌گوییم) بکت را که
 می‌بینیم حس می‌کنیم بین دو آینه نشسته‌ایم هر حرکت و هر مکث ما...
 يك ماهیت متناقض، يك کیفیت ضد کیفیت است (بکت را می‌گوییم)
 در مجموع يك کیفیت ضد کیفیت است .





انتشارات پیام